



جزوه آموزشی اردوی

زینب کبری

تابستان ۱۳۹۴
مشهد مقدس

فصل اول

باور مندی به

ربوبیت

توحیدی

زین العابدین

فصل اول: باور مندی بہ ربوبیت توحیدی

درس اول

زینت کتب

خاطرات شهدا

در ابتدای صحبت چند خاطره از شهدا نقل می‌کنیم.

** در مورد شهید زین الدین نقل می‌کنند که یه روز در محوطه لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب در منطقه، یه تریلی از ارتش مهمات آورده بود و چندتا سرباز از ارتش داشتند عرق ریزان آن را خالی می‌کردند. مهدی زین الدین که تو محوطه بوده یه دفعه این صحنه را می‌بیند.

به سمت آنها می‌آید و شروع به کمک می‌کند و آنها هم می‌بینند که بله یه بسیجی ساده لاغر و کم سن و سال (درجه و... نداشته) اومده کمک آنها. یکی دو ساعتی کار طول می‌کشد و نزدیک ظهر کار تمام می‌شود و زین الدین می‌رود.

سربازها پی فرمانده لشکر می‌گردند تا رسید مهمات را امضا کند. یه دفعه می‌بینند همون کسی رو بهشون نشون دادند که کمکشون عرق می‌ریخت و با لباسش اون رو پاک می‌کرد، اومد برگه را گرفت و امضا کرد.

یه چندتا دیگه خاطره از شهدا براتون بگم فهمیدنش برای بحث ما مهمه.

** این خاطره از محمود کاوه است:

یکی از رزمندگان نقل می‌کرد که تو منطقه بودم یکی از بچه‌ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم. سر محمود شکسته بود و داشت خون می‌آمد. با خودم گفتم: «الآن است که یک برخورد ناجوری با من بکند.» چون خودم را بی‌تقصیر می‌دانستم، آماده شدم که اگر حرفی، چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ بدون اینکه نگاه کنه بیینه کی زده، یک دستمال از تو جیبش در آورد، گذاشت رو زخم سرش و بعد از سالن رفت بیرون.

این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می‌سوخت، با ناراحتی گفتم: «آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو.» همان طور که می‌خندید گفت: «مگه چی شده؟» گفتم: «من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بیینی کار کی بوده.» همان طور که خون‌ها را پاک می‌کرد، گفت: «این جا کردستانه، از این خون‌ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست.» چنان مرا شیفته ی خودش کرد که بعدها اگر می‌گفت بمیر؛ می‌مردم.

یادتون نره ادعا کرد که اگه می‌گفت بمیر می‌مردم! با این کار دارم.

خاطره بعدی برای شهید حسن باقریه: اسم دیگش غلام حسین افشردیه؛

یکی از رزمنده‌ها نقل می‌کند که تازه اعزام شده بودیم منطقه. رفتیم به یکی از پادگان‌ها تا از آنجا تو منطقه پخشمون کنند. می‌گه رفته بودیم نماز، یکی کنارم نشست. یه خورده نیگاش کردم، ازش خوشم اومد. سلام نماز را که داد، گفت: «قبول باشه». دلم می‌خواست بیشتر باهم حرف بزنیم. با هم رفیق شدیم. پرسیدم اسمت چیه؟ گفت حسن و بعد رفتیم ناهار، بعد از ناهار ظرف‌ها را شست و رفتیم بعد از آن چایی و کلی حرف زدیم و شوخی و خنده، بهش گفتم: «حسن! بیا به مسؤل اعزام بگیم ما می‌خوایم با هم باشیم. می‌ای؟»

- گفت ما در خدمتیم!

- رفتم پیش مسؤل اعزام و گفتم: آقاجون! مگه چی میشه؟ ما می‌خوایم باهم باشیم.

- پرسید با کی؟

- گفتم اون پسره که اون جا نشسته. لاغره. ریش نداره. مسؤل اعزام نگاه کرد و گفت: نمیشه!!

گفتم چرا؟

- گفت پسر جون! اونی که تو میگی فرمانده هست. حسن باقریه. من که نمی‌تونم اونو جایی بفرستم. اونه که ما رو این ور و اون ور می‌فرسته. اون مسؤل ستاد عملیات جنوبه.

یه چندتا دیگه خاطره از حسن باقری براتون بگم تو بحث چون بحث یه مقدار سنگینه، بهش نیاز داریم.

یکی از رزمنده‌ها نقل می‌کنه که دیدم از بچه‌های گردان ما نیست ولی مدام این طرف و آن طرف سرک می‌کشد و از وضع خط و بچه‌ها سراغ می‌گیرد. آخر سر کفری شدم با تندی گفتم: «اصلاً تو کی هستی این قدر سین جیم می‌کنی؟» خیلی آرام جواب داد: نوکر شما بسیجی‌ها و رفت. بعداً فهمیدم حسن باقری بوده!!

یه خاطره دیگه:

حسن باقری به یکی از نیروهاش گفته بود برو خط. اما او رفته بود خوابیده بود و تازه بیدار شده بود خواب آلوده اومده بود جلوی حسن باقری. او هم از دستش عصبانی بود و می‌گفت: «چی بهت بگم؟ اعدامت کنم؟ یا گوشت رو بگیرم بگم آقا برو گم شو؟ چه قدر بگم فلانی برو دنبال فلان کار؟ وقتی نمیرید، خودم مجبورم برم. هی باید بگم آقای ایکس برو با آقای ایگرگ هماهنگی کن. تو رو به امام زمان با هم بسازید! تو کوتاه بیا. بذار بگن فلانی کوتاه اومد. اصلاً بابا، ما به بهانه ی جنگ و گردان و خاکریز با هم رفیق شدیم تا هم دیگه رو بسازیم.»

یه خاطره دیگه از این شهید بزرگوار:

عکس حسن باقری رو باید دیده باشید. قیافه اش خیلی شبیه نوجون هاست. به همین دلیل تو منطقه خیلی‌ها او را نمی‌شناختند. مثلاً بنده خدا می‌رفته برای سخنرانی فکر می‌کردند که مجری برنامه است.

به عنوان مثال رزمنده‌ای نقل می‌کند که:

جلسه داشتیم. بعضی‌ها دیر رسیدند. باقری را تا آن روز نمی‌شناختم. دیدم جوانی بعد از خواندن چند آیه شروع کرد به صحبت. فکر کردم اعلام برنامه است. بعد دیدم قرص و محکم گفت: «وقتی به برادرا می‌گیم ساعت نه این جا باشن، یعنی نه و یک دقیقه نشه.»
یا یکی دیگه نقل می‌کند که:

از خستگی، هرکس طرفی ولو بود. از خط برگشته بودند و منتظر برگه‌های مرخصی. حسن، وسط آسایشگاه با صدای بلند گفت: «برادرا! فرمانده عملیات جنوب اومده، می‌خواد صحبت کنه. همه تو محوطه جمع شید.»

به هم می‌گفتند: «این همونیه که بیدارمون کرد. پس کو فرمانده عملیات جنوب؟» بعد از حرف هاش، بچه‌ها قید مرخصی رفتن را زدند و شدند نیروی احتیاط.

خاطره دیگر از شهید خرازی است که نشان می‌دهد چقدر اینها بی‌تکلف و بی‌توقع بودند.

می‌گن وارد سنگر شد و به یکی از بسیجی‌ها که او را نمی‌شناخت، گفت: «امشب من اینجا بخوابم؟» گفتم: «بخواب؛ ولی پتو نداریم.» یک برزنت گوشه‌ی سنگر بود. گفت: «اون مال کیه؟» گفتم: «مال هیشکی. بردار بخواب.» همان را برداشت کشید روش. دم در خوابید. صبح فردا، سر نماز، بچه‌ها بهش می‌گفتند: «حاج حسین! شما جلو بایستید!!!»

این خاطره از حاج آقای ابوترابی که سپر بالای آزادگان بود هم جالب است:

سربازهای عراقی دوطرف راهرو ایستاده بودند و بچه‌ها را هنگام رد شدن با کابل می‌زدند. حاج آقا ابوترابی هم بودند و موقع رد شدن از بین عراقی‌ها خودش را سپر بقیه می‌کرد. برای همین بیشتر کابل‌ها به او می‌خورد.

همان وقت کابل یکی از سربازها از دستش افتاد. حاج آقا ایستاد، خم شد کابل را برداشت و به سرباز داد.

سرباز عراقی چند لحظه حاج آقا را نگاه کرد، بعد کابل را زمین انداخت و رفت.

بعد از آن هیچ وقت با کابل به اردوگاه نیامد.

ابراهیم هادی رو می‌شناسید؟ یک کتاب در مورد این شهید نوشته شده که خیلی تعریفیه. کتاب سلام بر ابراهیم. این خاطره که می‌خوام براتون تعریف کنم رو یکی از هم‌مرزهای ابراهیم هادی تعریف می‌کنه:

قبل از عملیات مطلع الفجر بود. جهت هماهنگی بهتر بین فرماندهان سپاه و ارتش جلسه‌ای در محل گروه‌اندرزگو برگزار شده بود.

به جز من و ابراهیم، سه نفر از فرماندهان ارتش و سه نفر از فرماندهان سپاه حضور داشتند. تعدادی از بچه‌ها هم در داخل حیاط مشغول آموزش نظامی بودند.

اواسط جلسه بود. همه مشغول صحبت بودند. یکدفعه از پنجره اتاق یک نارنجک به داخل پرت شد! دقیقاً وسط اتاق افتاد. از ترس رنگم پرید. همینطور که کنار اتاق نشسته بودم سرم را در بین دستانم قرار دادم و به سمت دیوار چمباتمه زدم! برای لحظاتی نفس در سینه‌ام حبس شد. بقیه هم مانند من، هریک به گوشه‌ای خزیده بودند.

لحظات به سختی می‌گذشت اما صدای انفجار نیومد. خیلی آرام چشمانم را باز کردم. از لابه لای دستانم نگاه کردم.

از صحنه‌ای که می‌دیدم خیلی تعجب کردم. آرام دستانم را از روی سرم برداشتم. سرم را بالا آوردم. با چشمانی که از تعجب بزرگ شده بود گفتم: آقا ابرام!!

بقیه هم یک به یک از گوشه و کنار اتاق، سرهایشان را بلند کردند. همه با رنگ پریده وسط اتاق را نگاه می‌کردند. صحنه بسیار عجیبی بود. درحالی که همه ما به گوشه و کنار اتاق خزیده بودیم ابراهیم روی نارنجک خوابیده بود!

در همین حین مسؤول آموزش وارد اتاق شد. با کلی معذرت خواهی گفت: خیلی شرمنده‌ام. این نارنجک آموزشی بود. اشتباهی افتاد داخل اتاق شما.

ابراهیم از روی نارنجک بلند شد. درحالی که تا آن موقع که سال اول جنگ بود، چنین اتفاقی برای هیچیک از بچه‌ها نیافتاده بود.

بعد از آن، ماجرای نارنجک، زبان به زبان بین بچه‌ها می‌چرخید.

چرا شهدا اینگونه رفتار می‌کردند؟

این خاطرات را فراموش نکنید که باهاش کار داریم و می‌خواهیم تحلیل کنیم که چرا شهدا اینگونه برخورد می‌کردند؟ و اگر قرار باشد ما الگوی کار تشکیلاتی خودمان را شهدا قرار بدهیم، قبل از

اینکه ادای آنها را در این مسائل و رفتارها در بیاوریم، باید به علت کار آنها توجه کنیم، تا از ما هم به صورت عادی (ملکه) سر بزند و اینها رفتارهای طبیعی ما بشود.

شهدا در این حوادث طبیعی که معمولا آفت کارهای تشکیلاتی ما به حساب می‌آید، طوری رفتار می‌کردند که مانند یک درخت میوه، یک ماده بدبوی نجس متعفن را به یک میوه خوش بو و خوش رنگ و خوشمزه تبدیل می‌کردند. چرا شهدا اینطور بودند؟

اگر اینها رفتار طبیعی شد دیگره توقع نمی‌کنیم کسی ببیند یا از ما تعریف کند. توقع نمی‌کنیم کسی تشکر کند. غرور نداریم. ناامید نمی‌شویم.

توقع، ناامیدی و غرور اینها آفتهایی است که ما در فعالیت‌های فرهنگی با آن مواجه هستیم می‌بینید که در تلاش‌هایی که در مسجد و غیره داریم کسی از ما تشکر نمی‌کند!

خادم مسجد خدایی نکرده با ما بد برخورد می‌کند! تهمت می‌زند!

پایگاه بسیج با غرور با ما برخورد می‌کند و...

خب، حال که چنین آفتهایی است چگونه باید واکنش داد؟ می‌گوییم شهدا.

شهدا چه کردند؟ خاطرات آنها را می‌گوییم. اما خاطرات را می‌شنویم، مقداری خوشمان می‌آید، تصمیم هم می‌گیریم، اما موفق نیستیم!! حتی اگر خاطرات شهدا را در مکان‌هایی بشنویم که به واسطه آن مکان‌ها بسیار تحت تاثیر قرار بگیریم، مثلا در اردوی جنوب، در شلمچه، خاطرات را می‌شنویم و تصمیم‌های قرص و محکمی هم می‌گیریم، اما به یک ماه نکشیده همه چیز یادمان می‌رود.

شهدا چه کرده بودند و چه داشتند که چنین رفتارهایی از آنها طبیعی بود، اما برای ما کرامت آنها است؟ نکته مهم اینجاست. که شهدا بر اساس چه زیر ساختی اینگونه عمل می‌کردند؟ آن زیر ساخت که شالوده و پی و اساس چنین رفتارهایی است، چیست؟

در این اردو ما به دو عامل مهم و اساسی که باعث می‌شود چنین رفتارهایی به صورت طبیعی از انسان سر بزند و توقع تشکر و تعریف از دیگران هم نداشته باشد، این شاءالله اشاره می‌کنیم. دو زیر ساخت مهمی که به چنین رفتارهایی در شهدا می‌انجامد.

یکی باور به ربوبیت توحیدی است.

یکی دیگر هم گرایش به سمت معاد است.

به واژه‌هایی که می‌گوییم خوب دقت نمایید. باور به ربوبیت توحیدی و گرایش به معاد

اما منظور از باور ربوبیت توحیدی چیست؟

اول به صورت خلاصه در یک جمله می‌گوییم بعد با یک مقدمه آن را توضیح می‌دهم و سپس در پایان بحث آن را بر زندگی شهدا تطبیق می‌دهم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**.

باور به ربوبیت توحیدی

تعریف کوتاه ربوبیت توحیدی

تمام اتفاقات و حادثه‌هایی که برای انسانها و حیوانات، گیاهان، بادها، خاک‌ها و ... می‌افتد، همه و همه تحت ربوبیت و تدبیر یک نفر است.

یعنی اگر او باما دارد ظلم می‌کند، این به خاطر این است که تحت ربوبیت خداوند است. اگه یه برگ از درخت به زمین می‌افتد این تحت ربوبیت خداوند است. اگه یه ویروس سرماخوردگی خدایی نکرده در این سفر وارد بدن من می‌شود و مرا بیمار می‌کند همه و همه به دلیل ربوبیت خداوند است.

توجه داشته باشید که گفتم ربوبیت نگفتم اراده!

اراده خداوند عام تر از ربوبیت او است. خداوند یک اراده عام دارد که هم شامل ربوبیت می‌شود و هم شامل اراده خاص خداوند.

اما اراده عام خداوند همان اراده ای است که خداوند توسط آن تمام قوانین هستی را اراده کرده است. مثلاً خداوند اراده (عام) کرده است تا آتش بسوزاند. اگر فرزندی متولد می‌شود باید پدری داشته باشد. این فرایندها هم اراده عام خداوند است. حاصل این اراده همین قوانین هستی است که برخی از آنها را ما از طریق علوم کشف می‌کنیم.

اما اراده خاص خداوند این است که خداوند خودش اسیر ربوبیت و قوانینش بر هستی نیست؛ بلکه او حاکم بر این قوانین است و هرگاه اراده کند می‌تواند بدون طی کردن فرایندها به نتیجه مورد نظر برسد مانند آنچه در داستان حضرت عیسی علیه السلام اتفاق افتاد و ایشان بدون پدر و طی کردن فرایندها به دنیا آمد. این می‌شود اراده خاص خداوند که در این آیه از قرآن با عنوان «امر» از آن یاد شده است.

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

یعنی اگر شمر در گودال قتلگاه آن جنایت را می‌کند این به اراده خاص خداوند نیست، اما تحت ربوبیت او و اراده عام او است.

یعنی خداوند مثلاً این قانون را قرار داده است که اگر کسی گناه‌های الف + ب + ج + د را انجام دهد، آن‌گاه نتیجه‌اش می‌شود قتل امام معصوم علیه‌السلام. توجه داشته باشیم که حتی این قانون را هم خداوند قرار داده است. حال اگر شمر یا هر کس دیگر در این فرمول قرار بگیرد، تحت ربوبیت خداوند عمل کرده است و از ربوبیت خداوند خارج نشده است. یعنی کار از دست خدا در نرفته و این طور نیست که یه دفعه امام حسین شانشش نگرفته و یهویی این اتفاق افتاده است. (سلفی امام حسین و کربلا نبوده).

ما در اینجا سه کلمه داریم که باید آن‌ها را توضیح دهیم:

۱ باور ۲ ربوبیت ۳ توحید

معنای باور

باور چیزی غیر از علم است. شباهت‌هایی دارند و تفاوت‌هایی.

باور به مجموع علم و آگاهی و عمل می‌گویند به اضافه تکرار. یعنی ابتدا شما علم به چیزی پیدا می‌کنی، بعد عمل می‌کنی، نتیجه می‌گیری، این نتیجه خودش علم جدیدی است. سپس دوباره عمل می‌کنی، دوباره نتیجه می‌گیری، یعنی دوباره علم جدید. وقتی این فرآیند چند بار تکرار شود برای ما تولید باور می‌کند.

این فرمول هم در مورد باورهای غلط است، هم باورهای درست. باورهایی که ما به سادگی و با علم جدید حاضر نیستیم از آن دست برداریم.

مثال مشهور این است که خواجه طوسی در یکی از مسافرت‌های خود به آسیابان رسید. از آسیابان درخواست کرد که شب را در آنجا بیاساید و صبح حرکت کند. آسیابان با ماندن خواجه در آنجا موافقت کرد. خواجه می‌خواست که بر بالای بام آسیا رود و در آنجا استراحت کند. آسیابان به خواجه اظهار کرد که امشب باران خواهد آمد، خوبست شب را در داخل آسیا به سر برید و در این امر اصرار ورزید. خواجه هر چه آسمان را نگاه کرد چیزی که دلیل بر آمدن باران باشد ندید و قبول نکرد و شب را پشت بام خوابید. که ناگهان نصفه‌های شب باران شدیدی بارید که خواجه نصیر بالاچار به درون آسیا آمد و از آسیابان پرسید از کجا دانستی که امشب باران خواهد آمد؟ آسیابان گفت: هر وقت هوا تغییر می‌کند، سگم در درون آسیا می‌خوابد و بیرون نمی‌رود. خواجه فرمود افسوس عمر بسیاری فانی ساختیم و به قدر ادراک و فهم سگی تحصیل نکردیم.

در اینجا برای روستایی باوری وجود دارد و برای خواجه هم باوری.

روستایی باور خودش را از رفتار سگش کسب کرده و مرحوم خواجه از تطبیق مفاهیم با واقعیت‌های بیرونی.

کاری به این ندارم که باور کدام درست بود. اما نکته مهم این است که حادثه اینکه سگ شبهای بارانی بیرون نمی‌خوابد، چند مرتبه برای آسیابان اتفاق افتاده است و آسیابان به آن عمل کرده، اتفاقاً به نتیجه رسیده، پس به مرور زمان برای او تولید باور کرده که در اینجا به مرحوم خواجه چنین می‌گویند.

ما در این بحث می‌خواهیم به چنین باوری برسیم.

معنای رب

مقدمه اول

علامه طباطبایی در این مورد می‌فرماید:

(رب) عبارت از مالکی است که به امور بنده‌اش رسیدگی می‌کند. بنابراین در آن مالکیت افتاده است. مالکیت از نظر اجتماعی یک نوع اختصاص چیزی است به کسی که در سایه‌ی آن مالکیت، تصرفات در آن شیء مجاز شمرده می‌شود. این نوع مالکیت یک امر قراردادی اعتباری بیش نیست و واقعیت خارجی ندارد. اما مالکیت حقیقی عبارت از مالک بودن ما نسبت به قوا و اجزاء وجودی ماست. ما مالک آن‌ها هستیم. یعنی بستگی به ما دارند و مستقل از ما نیستند و در واقع استقلال آنها به استقلال ما است. مالکیت خداوند از نوع دوم است و این نوع مالکیت منفک از تدبیر و تنظیم امور مملوک نیست. زیرا هنگامی که چیزی در اصل وجود خود متکی به دیگری باشد در آثار خود هم متکی به آن خواهد بود. بنابراین خداوند، (رب) تمام موجودات است، زیرا مالک و مدبر آنها است.

برای فهم بهتر تعریف علمی بالا باید یک مثال برایتان بزنم.

مثال: مقایسه بین مالکیت ما در وسایلی مثل موبایل و اعضای بدن و نوع تدبیر ما نسبت به آنها که هر کدام از اینها را تدبیر می‌کنیم. مثلاً چون من مالک موبایلم هستم اولاً در آن تصرف می‌کنم، ثانیاً آن را تدبیر و ربوبیت انسانی می‌کنم. مثلاً موبایلم را شارژ می‌کنم، آن را در یخچال نمی‌گذارم مثل کفش‌هایم با آن برخورد نمی‌کنم، بلکه بر اساس هدف هستی خود موبایل با آن برخورد می‌کنم.

شما الان کفش‌هایتان را بیرون می‌گذارید و می‌آیید داخل. آیا همین رفتار را نسبت به موبایلتان هم انجام می‌دهید؟

سؤال مهم: آیا من می‌توانم موبایل شما را ربوبیت کنم؟ یعنی بدون اجازه شما بردارم و عکس‌هایش را ببینم؟

نه، زیرا ملک من نیست. پس تنها چیزهایی ربوبیت می‌شوند که ملک ما باشند.

اولا شما تا مالک چیزی نباشید نمی‌توانید در مورد آن تدبیر نمایید و در جهت هستی و موجودیتش استفاده نمایید. ثانيا اگر شما مالک بودی نمی‌توانی بر خلاف جهت هستی و موجودیت موبایل در مورد آن تصمیم بگیری، مثلا آن را در یخچال بگذاری! آن را بیرون نمازخانه تو جاکفشی بذاری بیایی تو بعد کفش هایتان را بندازید دور گردنتان!!

درست است که ما هم مالک کفشان هستیم و هم مالک موبایل. اما هر کدام را جداگانه تدبیر می‌کنیم و در جهت هستی خود به کار می‌گیریم.

برای اینکه نقص تدبیر و ربوبیت ما در مورد موبایل را بفهمید، باید نقص مالکیتمان را بفهمیم. یعنی وقتی مالکیت ما از موبایل و یا کفشان سلب شود، دیگر نسبت به آن تدبیر و ربوبیتی هم نداریم.

حال چگونه مالکیت ما از موبایل و... سلب می‌شود؟ (می‌توانید از مخاطب بخواهید که در جواب دادن به شما مشارکت داشته باشد)

با گم شدن، با هدیه کردن، با دزدیده شدن، با فروختن، با مردن و ...

پس وقتی مالکیت ما اینقدر شل است - البته بیشتر از این حرفها وجود دارد، اما فعلا واردش نمی‌شوم چون موضوع بحث نیست - تدبیر ما هم شل از کار در می‌آید.

حال یه مقایسه بکنید بین مالکیت خودتان نسبت به موبایل و نسبت به دستتان!

مالکیت کدام قوی تر است؟ پس تدبیر شما نسبت به کدام قوی تر است؟

اما همین مالکیت هم سلب می‌شود. چگونه سلب می‌شود؟

با مردن، خدایی نکرده با قطع شدن، خدایی نکرده با قطع نخاع و عصبها دیگر من تصرفی در دستم ندارم!

پس می‌بینید که این مالکیت هم به یک عصب و رگ بند است.

مالک‌ترین چیزی که ما در این دنیا مالک آن هم هستیم، بدنمان است که آن نیز اینگونه می‌باشد.

نکته دیگر: حال که شما مالک موبایل هستی اگر آن را شارژ نکنی و مدت‌ها رهایش کنی آیا در آن مدتی که شارژ نیست کار می‌کند؟

آیا اگر موبایل شما در اثر بی احتیاطی به سرقت رفت، باز برای شما کار می کند؟
پس توجه دائمی شما به موبایلتان سبب می شود که آن برای شما کار کند. نه سرقت برود و نه بی باتری بشود.

حال مقداری ربوبیت خداوند نسبت به مخلوقات را بهتر متوجه می شویم.
اولا خداوند مالک حقیقی همه چیز است.

آیا مالکیت خداوند با دزدی و خرید و فروش و... سلب می شود؟ آیا اگر چیزی برای ما گم شد برای خدا هم گم می شود؟

پس اگر او مالک حقیقی همه چیز در همه حال است، در نتیجه رب همه چیز در همه حال است.
نکته بعد اینکه ما می بینیم موجودات هستی خواصی دارند و این خواص از بین نمی رود. و می بینیم که بین این موجودات روابط منظمی است. مثلا خورشید زمین را گرم می کند و این روابط هم از بین نمی رود و دائما در حال اجرا است.

خب برای ما سوال پیش نمی آید که چه می شود موبایل من نیاز به شارژ و توجه دائم دارد اما این همه روابط در هستی و غیر نیاز به تدبیر آن به آن ندارد؟

نکته مهم دیگر اینکه از جمله روابطی که بین خدا و مخلوقاتش برقرار است، اینست که مخلوقات نه تنها در اصل وجود و پیدایششان نیازمند به خدا هستند، بلکه همه شئون وجودی آنها وابسته به خدای متعال است و هیچگونه استقلالی ندارند و او به هر نحوی که بخواهد در آنها تصرف می کند و امورشان را تدبیر می نماید.

این نکته خیلی مهم است که خداوند آن به آن ربوبیت می کند. ربوبیت خداوند شرطی ندارد. همیشگی است.

هنگامی که این رابطه را به صورت کلی در نظر بگیریم مفهوم ربوبیت، انتزاع می شود که لازمه آن تدابیر امور و بر طرف کردن نیازها است و مصادیق فراوانی، مانند حفظ و نگهداری کردن، حیات بخشیدن و میراندن، روزی دادن، به رشد و کمال رساندن، راهنمایی کردن و مورد امر و نهی قرار دادن و... دارد.

ربوبیت مطلقه الهی بدین معنی است که مخلوقات در همه شئون وجودی، وابسته به خدای متعال هستند و وابستگی هایی که به یکدیگر دارند سرانجام، به وابستگی همه آنها به آفریننده، منتهی می شود و اوست که بعضی از آفریدگان را بوسیله بعضی دیگر اداره می کند و روزی خواران را بوسیله روزی هایی که می آفریند روزی می دهد، و موجودات ذی شعور را با وسایل درونی (مانند

عقل و سایر قوای ادراکی) و با وسایل بیرونی (مانند پیامبران و کتب آسمانی) هدایت می‌کند و برای مکلفین، احکام و قوانینی وضع، و وظایف و تکالیفی تعیین می‌کند.

برای فهم اینکه همه شئون هستی وابسته به خداوند است مثالی می‌زنم. علت خیسی همه چیز آب است و علت خیسی آب ذاتی آن است. در حالی که در ربوبیت توحیدی چنین نگاه می‌شود: رب خیسی همه چیز، خداوند است که به وسیله آب چنین کاری می‌کند. پس او می‌تواند کاری کند که چیزی خیس شود اما بدون آب.

برای اینکه بحث واضح تر شود این مثال دیگر می‌زنم. ما می‌گوییم علت سوختن هر چیزی حرارت است و حرارت ذاتی آتش است. اما در نگاه توحید ربوبی علت سوختن حرارت نیست بلکه ربوبیت خداوند است که فعلا در حرارت چنین ویژگی قرار داده است. والا همین رب که حرارت را برای آتش گذاشته است، در زمانی که حضرت ابراهیم در آتش می‌افتد حرارت را از آن می‌گیرد.

نکته مهم این است که هم رب آتش با حرارت خداوند است و هم رب آتش بی حرارت. اینکه آتش همیشه حرارت دارد به این دلیل است که خداوند آن به آن چنین تدبیری کرده است و اگر کسی در این اتفاقات طبیعی اطراف ربوبیت خداوند و دست خداوند را دید، آنگاه وقتی که او را در آتش می‌اندازند، نمی‌ترسد. می‌داند که همان ربی که تا به حال تدبیر داشت که آتش بسوزاند، الان تدبیر کرده که نسوزاند.

نکته بسیار مهم این است که ربوبیت حرارت برای آتش از سلب آن شگفت‌انگیزتر است. اما ما چون دائما این ربوبیت را دیده‌ایم، دچار واقع‌پنداری می‌شویم و چنین گمان می‌کنیم که وقتی آتش می‌سوزاند کار خدا نیست و اگر آتش نسوزاند پس حتما کسی است که بسیار قوی است و او چنین تدبیر کرده است!!

در حالی که اگر به آیات قرآن توجه نماییم، خواهیم دید که خداوند می‌فرماید: بابا ربوبیت من حتی در مورد رام بودن حیوانات برای شما هم جاری است و چنین می‌فرماید:

یسن: ۷۱-۷۲: **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ**

و اینکه می‌فرماید ما چنین کردیم نه اینکه یه مرتبه این کار را کردیم و رهاش کردیم بلکه، آن به آن، تحت تدبیر ما چنین اتفاقی می‌افتد.

به عنوان مثال نباید چنین تصور کرد که ربوبیت خداوند هم همان گونه است که ما ماشین لباس‌شویی تمام اتوماتیک را روشن می‌کنیم و فقط زحمت کلید روشن خاموشش با ماست. پس از روشن کردن رهاش می‌کنیم تا لباس‌ها را بشورد و بعد از یک ساعت تحویل ما بدهد و در زمانی که دارد لباس می‌شوید، دیگر تحت کنترل ما نیست بلکه به طور اتوماتیک کار می‌کند. دیگر میزان آب ورودی به ماشین، نحوه شستشو، نحوه خشک کردن و... تحت کنترل ما نیست. باید توجه داشت که اتفاقات هستی به صورت اتوماتیک نیست، بلکه آن به آن و لحظه به لحظه به تدبیر و ربوبیت خداوند است.

یعنی خداوند اسب و خر و... را نگذاشته رو دکمه اتوماتیک که اینا یه بار برای همیشه رام باشند. بلکه او آن به آن و دائما در حال تدبیر آنها است. اگر آنها رامند، نه به این خاطر که حیوانات اهلی هستند! اگر چنین بگوییم باز این سوال مطرح می‌شود که چرا حیوانات اهلی رامند؟ اگر بگوییم بدلیل فلان ماده در بدن آنها است، باز این سوال تکرار می‌شود که چرا این مواد چنین خصوصیتی دارند؟ چه کسی این خصوصیات را آن به آن در آن ماده گذاشته است؟

انچه باعث اعجاب می‌شود نسوزاندن آتش نیست، بلکه سوزاندن آن است که چقدر عجیب است که آتش همیشه می‌سوزاند. اینکه همیشه به صورت منظم برای آن این اتفاق می‌افتد به دلیل آن است که ربی در عالم وجود دارد که آن به آن دارد آتش را تدبیر می‌کند.

حال حضرت ابراهیم که این ربوبیت را در مورد آتش باور داشت که ربی است که دائما عنایت می‌کند و آتش می‌سوزاند همین رب، رب آب هم هست و همو دوباره رب سرما هم هست. رب درختان و سرسبزی هم هست. به همین دلیل وقتی که می‌خواهند او را در آتش بیندازند، آرامش دارد. چون می‌داند اگر آتش بسوزاند به ربوبیت اوست و اگر نسوزاند هم به ربوبیت اوست. پس حضرت ابراهیم ربوبیت خداوند را در همین اتفاقات طبیعی اطراف ما باور کرده بود و می‌دانست که از کسی و چیزی جز او چنین تدبیری بر نمی‌آید و کاری ساخته نیست.

به همین دلیل است که انبیاء با بت‌ها درگیر می‌شوند که بت‌ها که جمادند و فهم و شعور ندارند، چگونه می‌توانند باد و ابر را تدبیر نمایند؟ تا برای ما باران بیارند و یا بلاهای زندگی مرا بردارند؟ و یا به قول غلط برخی برای ما شانس بیاورند؟

با این تحلیل نگاهی به اعتقادات خود بیندازیم، آنگاه می‌بینیم که چقدر آلوده به شرک در ربوبیت هستیم و برای چیزهایی حساب باز می‌کنیم که مانند بت‌ها بیشعور هستند. مثل پول و پارتی و ثروت و شانس و... همه این‌ها از این دست هستند.

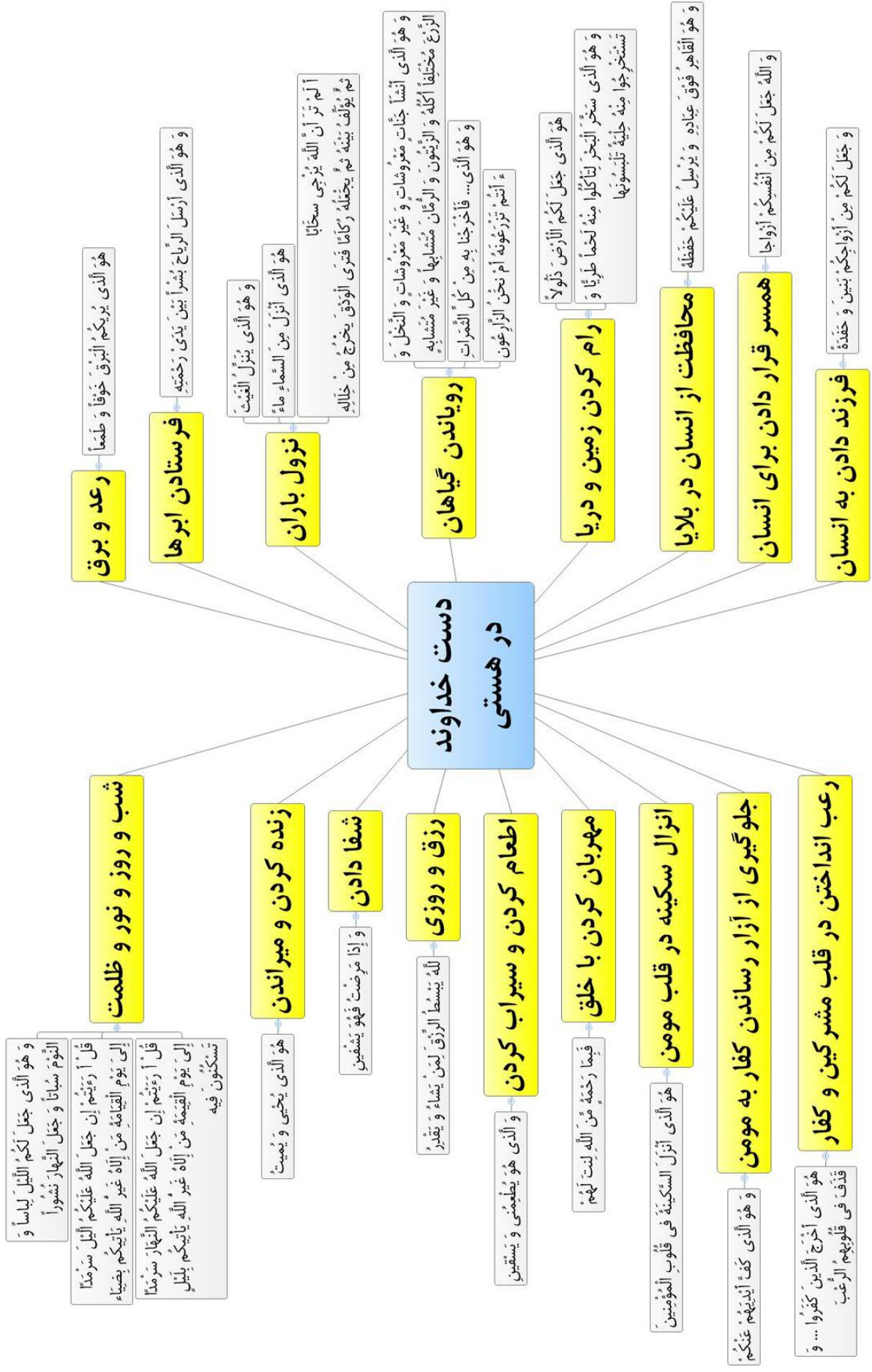
حضرت ابراهیم علیه السلام به عنوان منادی توحید در مورد معرفی رب خود به عمویش آذر چنین می‌گوید:

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (۷۰) قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَافِيَةً (۷۱) قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲) أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يُضُرُّونَ (۷۳) قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴) قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵) أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ (۷۶) فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ (۷۷) الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸) وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ (۷۹) وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰) وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (۸۱) وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲) رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۸۳) وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴) وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵) وَاعْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶)

توجه به این گفتگو به خوبی رب عالیم را معرفی می‌کند که اوست که هم در جزئیاتی مانند مریض شدن و هم در امور مانند حیات دادن و مردن، هم در خلقت و... ربوبیت می‌کند. حضرت در اینجا می‌فرماید: اگر من به وسیله غذا سیر می‌شوم، یا به وسیله دارو خوب می‌شوم، همه برای این است که او اینگونه ربوبیت می‌کند، که دارویی باشد که خواصی داشته باشد و من به آن برسم و آن درد مرا درمان کند.

اگر با پول غذایی می‌خرم برای این بوده که توان و همتی که در وجودم است همه از عنایت ربوبی اوست که با آن کار کردم، بعد مزدی بود که به من دادند، بعد همان رب، میوه و غذایی مناسب طبع من آفرید و من خوردم و... همه و همه کار یک رب است.

در ادامه الگویی آمده است که به برخی آیات مرتبط با بحث ربوبیت خداوند در هستی اشاره می‌کند.



(مبلغ محترمه در اینجا الگوی تهیه شده را برای مخاطبین توضیح می دهد)

معنای توحید

برای فهم دقیق تر معنای توحید دو مثال می‌زنم:

مثال اول:

چه کسی گندم خمیر شده را تبدیل به نان می‌کند؟ نانوا

چه کسی به فرزند یا برادر شما علم می‌آموزد؟ معلم

چه کسی خانه شما را ساخت؟ بنا

می‌بینیم که در جواب به این سوال‌ها ما افراد متعددی را مثال می‌زنیم.

حال تصور کنید یه آدم عجیب و غریبی پیدا بشود که بتواند همه این کارها را خودش منظم انجام دهد، بدون اینکه حق یک کدام از اینها ضایع شود.

نانوای بنایی که معلم هم هست، کشاورز هم هست، پدر خوبی هم هست، شیشه بر هم هست، قالی باف هم هست و....

همین که یه خورده ادامه می‌دهیم می‌فهمیم که نمی‌شود همه این کارها را یک نفر انجام دهد!

انسانهای مشرکی که در قدیم بودن، در مورد خداوند اینچنین می‌پنداشتند.

یعنی می‌گفتند خالق عالم یک نفر است، آن هم الله است. اما رب عالم یک نفر نیست. بلکه خداوند هستی را بعد از خلق واگذار به رب‌های مختلف کرده است. قسمتی از ربوبیت را به شیاطین داده است. قسمتی را به ملائکه داده است. قسمتی را به خورشید داده است و قسمتی از ربوبیت را به ستاره‌ها داده است.

اینها برای انسانهای قبل بود. اما امروزی‌ها هم اینگونه شرک‌هایی دارند. مثلاً اعتقاد دارند که قسمتی از ربوبیت و قدرت عالم را خداوند به آمریکا داده است، پس او شده کدخدای عالم!!! قسمتی از ربوبیت و قدرت عالم را خداوند به علم داده است!! قسمتی از ربوبیت عالم را خداوند به پول داده است و این پول است که امروز خدایی می‌کند نه خدا!!

پس متوجه شدیم که مشرکین چگونه شرک داشتند.

حال که مفهوم شرک را تصور کردیم، مثال دوم را می‌زنم که به ما کمک می‌کند تا توحید را بهتر متوجه شویم.

همه دست‌های راست خودمان را بالا بیاوریم.

چه کسی دست راست شما را بالا آورد؟ خودتان

حالا همه چشم‌های خود را برای چند ثانیه ببندید.

چه کسی چشم‌های شما را بست؟ خودتان

اگر الان سر شما بخارد، چه کسی این خارش و سوزش را احساس می‌کند؟ خودتان

الان خندیدید، چه کسی خندید؟ خودتان

اگر دقت کنید می‌بینید که شما در اینجا افعال مختلف را همه به یک نفر که خودتان است بازگشت دادید، در حالی که این افعال با هم متفاوت بود. برخی حرکتی بود، برخی ادراکی، برخی احساسی و...

درست است که افعال فرق دارند، اما همه را شما انجام دادید و آن به آن این کار را می‌کنید.

تدبیر دست شما به خودش واگذار نشده، بلکه در دست شماست.

تصور کنید تدبیر دست شما به خودش واگذار شود، بعد شما می‌خواهید غذا بخورید می‌بینید که دست شما به جای لقمه، ملاقه را از سر سفره برداشت و به جای اینکه آن را به سمت دهان شما ببرد، آن را به سمت بینی شما می‌برد!!! چه می‌شود؟

حال خدا را شکر کن قابلمه را بر نداشت!!

مقداری در خودمان تامل کنیم! می‌بینم که این نظم در بدن ما همه به دلیل این است که یک نفر آن را تدبیر می‌کند. و الا مثل کارتن سگ گربه می‌شدیم.

دو تضاد در یک بدن!!! دو اراده در یک بدن!!

ممکن است اشکال کنید پس بیماری‌ها چه؟ یعنی ما نمی‌خواهیم بیمار شویم اما این اتفاق می‌افتد. جواب این است که مالکیت شما نسبت به بدنتان بسیار محدود است و عرض کردیم که به یک عصب بند است.

اما مالکیت خداوند در عالم اینگونه نسبت که توضیح دادیم.

از این دو مثال نتیجه می‌گیرم معنای توحید را. توحید یعنی تمام حوادث و تمام هستی، چه در خلقت و چه در ربوبیت به یک نفر بر می‌گردد.

اینکه مبداء همه این حوادث، یک نفر است و متفرق نیست. این یعنی توحید.

اینکه شما برای دیگران حساب باز نمی‌کنید، یعنی توحید.

اینکه شما ربوبیت را در عالم متکثر نمی‌کنید، یعنی توحید.

یعنی نمی گوید امروز پول خدایی می کند، نمی گوید امروز قدرت خدایی می کند، نمی گوید امروز پارتی حرف اول را می زند نمی گوید امروز رابطه با آمریکا همه گرهها را حل می کند حتی آب خوردن!! این یعنی توحید.

یکی از نکاتی که در توحید ربوبی مهم است این است که توحید ربوبیت یکی از مهمترین شاخصه های تمییز مومنین از غیر مومنین است. زیرا فرقه های انحرافی مختلف چه در گذشته و چه در حال وجود دارند که توحید در ذات را قبول دارند و حتی توحید در خالقیت را هم قبول دارند. اما مشکلشان این است که غیر خدا را در اداره عالم موثر می دانند. از جمله این گروهها که در قرآن خداوند متعال از آنها یاد کرده است، بت پرستان هستند. بت پرستانی که ما گاهی خیال می کردیم با خالقیت خداوند مشکل داشتند. به آیات زیر که در مورد بت پرستان است توجه کنید:

العنکبوت: ۶۱ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ

العنکبوت: ۶۳ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

لقمان: ۲۵ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ۳۸ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ

الزخرف: ۹ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ

الزخرف: ۸۷ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ

با توجه به این آیات می بینیم که مهمترین جایی که انبیاء در آن در گیر بودند، بحث ربوبیت خداوند است.

جالب است بدانید فرعون ادعای ربوبیت تکوینی نداشته برعکس نمرود، فرعون فقط ادعای ربوبیت تشریحی داشته و می گفته رب تکوینی عالم خداوند است اما رب تشریحی عالم منم!!
اما نمرود درجه حماقتش خیلی بیشتر بوده، حتی ادعای ربوبیت تکوینی می کرده که در آیات اینگونه به آن اشاره می شود:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. ۲۵۸ بقره

نمرود ادعای حیات و ممات داشت. مدعی چنین چیزی بود که حضرت به او فرمود پس خورشید را برعکس بیاور!!!

جالب است بدانید که حتی شیطان هم اقرار به ربوبیت خداوند دارد. یعنی او هم منکر این ربوبیت نیست. چنانچه در سوره حجر می فرماید:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۲) قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۳۳) قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (۳۴) وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۳۵) قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۶) قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷) إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳۸) قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹)

این خیلی نکته مهمی است که حتی شیطان هم کفر به ربوبیت خداوند ندارد. علی رغم اینکه از دستور او در عمل سر پیچی کرد و در حیطة عمل جنایت های بزرگی در تاریخ مرتکب شده است. حتی آیه ای هست در سوره انفال که خیلی عجیب است. این آیه، شیطان اقرار می کند که ربوبیت خداوند در همه عوالم قبول دارد و از پیروان خودش به خدا پناه می برد.

وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْقِتْمَانَ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أرى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۴۸)

و [یاد کنید] هنگامی را که شیطان اعمالشان را [که در راه دشمنی با پیامبر و لشکر کشی بر ضد اهل ایمان بود] در نظرشان آراست و گفت: امروز [به سبب جمعیت بسیار و آرایش جنگی شما] هیچ کس از مردمان [با ایمان] پیروز شونده بر شما نیست، و من پناه

دهنده به شما، ولی زمانی که دو گروه [مؤمن و مشرک] با یکدیگر برخورد کردند، به عقب برگشت و پا به فرار گذاشت، و گفت: من از شما [یاران و پیروانم] بیزارم، من چیزی را [چون نزول فرشتگان] می بینم که شما نمی بینید، البته من از خدا می ترسم و خدا سخت کیفر است. (ترجمه انصاریان)

آیه دیگری که این سخن را شیطان می گوید در سوره حشر است.

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (١٦)

[داستان منافقان که کافران از اهل کتاب را با وعده های دروغ فریفتند] چون داستان شیطان است که به انسان گفت: کافر شو. هنگامی که کافر شد، گفت: من از تو بیزارم، من از خدا که پروردگار جهانیان است، می ترسم. (ترجمه انصاریان)

باید به این نکته توجه داشت که ما هم از این کفر و شرک در ربوبیت جدا نیستیم، ما هم بهره هایی را داریم. چه بهره هایی؟

مثلا در شرک در ربوبیت تشریحی فهم خودمان را گاهی در برابر دین قرار می دهیم. کفر تشریحی ما هم مثل قائل بودن به جدایی دین از سیاست، از اقتصاد، از سبک زندگی، از نوع عروسی و... این هم کفر تشریحی ما.

و البته کفر و شرک تکوینی هم در ربوبیت داریم. کفر و شرک تکوینی ما مثل قائل شدن به شانس، مثل اون وقتی که آب جوش می ریزد روی دستمان و عقده هایمان را سر بچه خالی می کنیم، که صدایم کردی و حواسم پرت شد. یا آن وقتی که فکر می کنیم پول و پارتی باعث می شود، بتوان کار فرهنگی کرد.

سوالات مباحثه

۱- یکی از اعضای گروه خلاصه ای از درس را به صورت شفاهی ارائه نماید؟

• دیگر اعضای گروه نسبت به برخی از مفاهیم مطرح شده در بحث از وی سؤال نمایند. (مثلا از او بخواهید برای مفهوم رب مثالی جدید بیاورد.)

۲- اگر اعضای گروه خاطره ای از خاطرات شهدا در مورد کار تشکیلاتی دارند، بیان نمایند. (اولویت با خاطرات شهدای محل مخاطبین است)

مثال: شهید چمران و عدالت اجتماعی :

بچه های سال بالایی مشغول بازی بودند و کوچکترها را راه نمی دادند. کوچکترها به شهید چمران گفتند. شهید چمران به ایشان گفت که به آن ها بگویید، این بی عدالتی است. امام موسی صدر برای عدالت اجتماعی قیام کرده است. کوچکترها گفتند ولی باز هم بزرگترها اهمیت ندادند. شهید چمران خود وارد عمل شد و توپ را گرفتند و گفتند: کی می تونه توپ را از من بگیره ... و دویند. همه ی بچه ها، کوچک و بزرگ به دنبال ایشان دویند و این گونه عدالت اجتماعی را در مدرسه عملاً نشان دادند و محقق کردند.

۳- مثالهایی از ادعای ربوبیت در اطرافتان بزنید.

مثال: تبلیغات های امروزی مانند:

با وجود شوینده دیگر نگران کیفی لباس هایتان نباشید.

هیچ کس تنها نیست، همراه اول!
دیگر با روغن نگران طعم غذام نیستم.
دیگر با کفش نگران پاها و پیاده روی و کمر درد نیستم.
امنیت و آسایش با بیمه
بانک ... ضامن آینده فرزندان شما !

فصل اول: باور مندی بہ ربوبیت توحیدی

درس دوم

زینت کتب

خلاصه مباحث گذشته

توضیح دادیم که دلیل اینکه شهدا می‌توانستند در کار تشکیلاتی سجایای اخلاقی داشته باشند، این بود که آنها حداقل دو بستر اعتقادی مهم داشتند یکی از آنها باور توحید ربوبی بود. در مورد کلمه باور توضیح دادیم (در اینجا خوب است که مبلغ از یکی از مخاطبان بخواهد تا باور را توضیح دهد). کلمه بعد رب و بعدش توحید بود. در مورد رب توضیح دادیم و مثالهایی از خودمان زدیم. برای اینکه معنای ربوبیت خداوند را بهتر متوجه شویم در قرآن خداوند صفاتی را برای خودش به عنوان رب عالم هستی ذکر می‌کند که شما این صفات را در هیچ رب دیگر نمی‌بینید. نه در آمریکا، نه در ثروت، نه در پول و... هیچ کدام از این صفات وجود ندارد. وقتی آدم این صفات را می‌فهمد اعتمادش به این رب بیشتر می‌شود که اگر انسان به این رب تکیه کند، خیلی بهتر است تا به ربی تکیه کند که مجموع این صفات را ندارد.

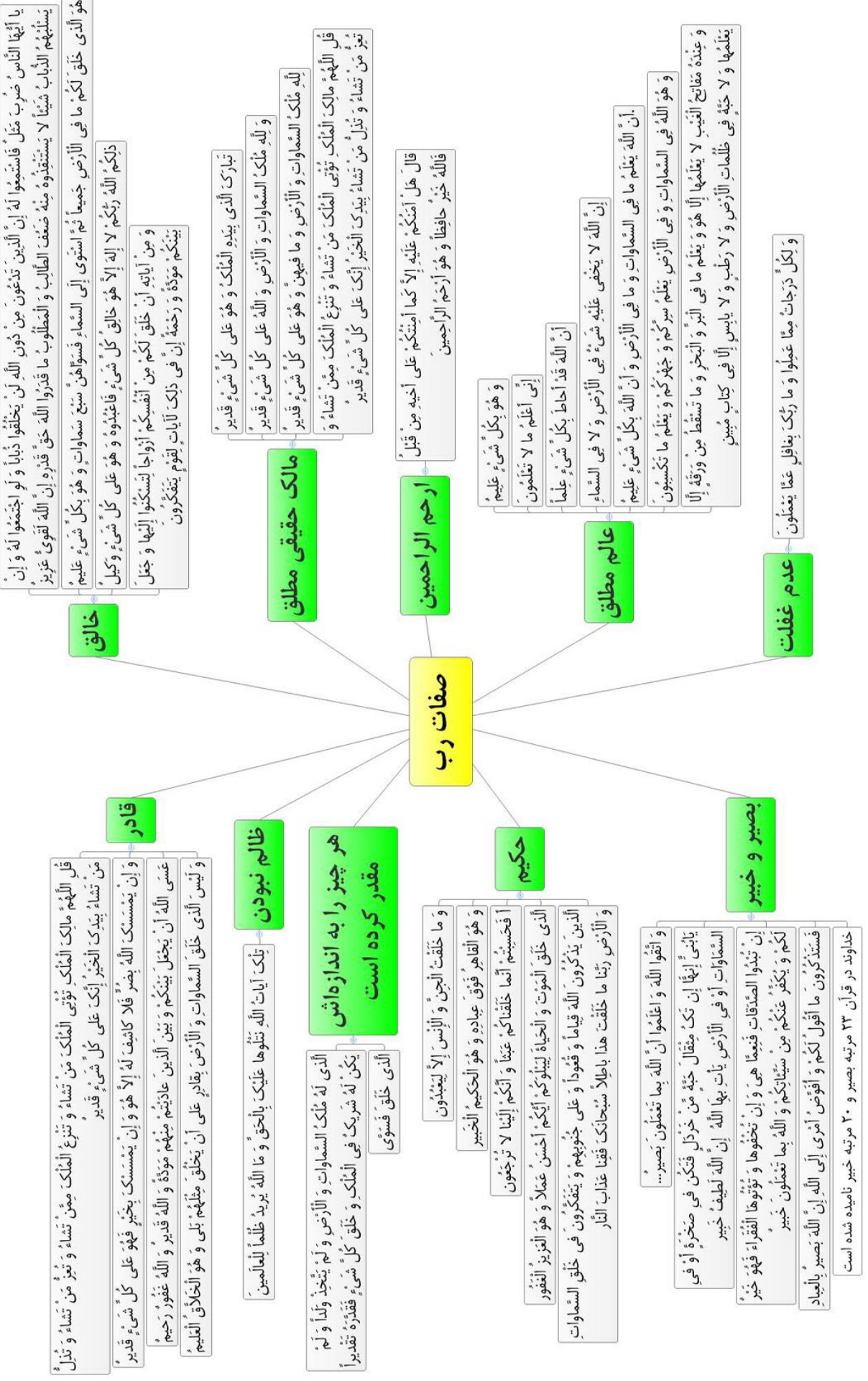
صفات رب در قرآن

در قرآن برای رب عالم صفاتی بیان شده است که با توجه به این صفات ما به عبودیت این رب رو می‌آوریم.

قرآن و باور توحید ربوبی

لفظی که بیشترین تکرار را در قرآن دارد «الله» است که نزدیک ۳۰۰۰ بار است. بعد لفظ رب که نزدیک ۱۰۰۰ بار در قرآن آمده است. در قرآن آیات فراوانی وجود دارد که در آن هم به صورت مشخص و مورد و هم به صورت کلی بیان می‌کند که رب عالم هستی فقط یک نفر است. این ربی که در اینجا اثبات شد چنین صفاتی دارد:^۱

^۱ - در ترجمه المیزان در تفسیر سوره ناس چنین داریم: چرا در میان همه صفات خدای تعالی خصوص سه صفت: "ربوبیت" و "مالکیت" و "الوهیت" را نام برد؟ و نیز چرا این سه صفت را به این ترتیب ذکر کرد، اول ربوبیت، بعد مالکیت، و در آخر الوهیت؟ و گفتیم ربوبیت نزدیک‌ترین صفات خدا به انسان است و ولایت در آن اخص است، زیرا عنایتی که خدای تعالی در تربیت او دارد، بیش از سایر مخلوقات است. علاوه بر این اصولاً ولایت، امری خصوصی است مانند پدر که فرزند را تحت پر و بال ولایت خود تربیت می‌کند. و ملک دورتر از ربوبیت و ولایت آن است، هم چنان که در مثل فرزندی که پدر دارد کاری به پادشاه ندارد، بلکه اگر بی سرپرست شد به اداره آن پادشاه مراجعه می‌کند، تازه باز دستش به خود شاه نمی‌رسد، و ولایت هم در این مرحله عمومی‌تر است، هم چنان که می‌بینیم پادشاه تمام ملت را زیر پر و بال خود می‌گیرد، و اله مرحله‌ای است که در آن بنده عابد دیگر در حوائجش به معبود مراجعه نمی‌کند، و کاری به ولایت خاص و عام او ندارد، چون عبادت ناشی از اخلاص درونی است، نه طبیعت مادی، به همین جهت در سوره مورد بحث نخست از ربوبیت خدای سبحان و سپس از سلطنتش سخن می‌گوید، و در آخر عالی‌ترین رابطه بین انسان و خدا یعنی رابطه بندگی را بیاد می‌آورد، می‌فرماید: "قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ".



(مبلغ محترم در اینجا الگوی تهیه شده را برای مخاطبین توضیح می‌دهد)

بحث آیه‌ها و شیوه تکلم خداوند با ما

نتیجه‌ای که تا به اینجا گرفته می‌شود این است که تمام حوادث این عالم تحت تدبیر و ربوبیت خداوند تبارک و تعالی است. که این مقدمه اول ما بود و بنده مجدداً توضیح می‌دهم و بعد وارد مقدمه دوم می‌شوم. اما مقدمه اولی که خدمت شما عرض کردیم:

مقدمه اول

مقدمه اول این شد که تمام حوادث هستی تحت تدبیر خداوند است. مثلاً الان که بنده این خودکار را از دستم به زمین انداختم، همین حرکت هم تحت تدبیر خداوند است که اگر ربوبیت او نبود من قادر به چنین کار ساده‌ای نبودم. علت اینکه من این را از جانب خودم می‌دانم و نه از جانب او به خاطر این است که او را اشتباه شناختم. نعوذ بالله مثل حضور روح شما در بدن شما و کارهایی که دست شما انجام می‌دهد درست است که دست چیزی غیر از پاست و من با دستم کاری را انجام می‌دهم اما اگر روح در بدن وجود نداشت دیگر این دست قادر به حرکت نبود، بلکه تمام حرکات و رفتارها و رشد و طراوتی که در پوست و دست خود مشاهده می‌کنم همه به خاطر حضور آن روح است که اگر نبود این قوام بدن، این سخن گفتن و... نبود.

این تنوع رفتارها در بدن مثل هضم غذا، گردش خون، سخن گفتن، آواز خواندن، فکر کردن و... همه تحت ربوبیت یک روح است که اگر آن نبود این بدن بوی تعفن می‌داد و کرم می‌شد. پس این تنوع و اینکه دست خودکار را بر می‌دارد، من را به اشتباه نیندازد که این کار دست است.

مقدمه دوم

حال به مقدمه دوم این بحث می‌پردازیم، مقدمه دوم را با یک سوال شروع می‌کنم. لطفاً جواب این سوال بنده را بدهید.

اگر الان خداوند و این ربی که شناختیم، بخواهد با شما سخن بگوید، آیا قادر است چنین کاری بکند؟ و چگونه؟ سوال به طور دقیق‌تر این می‌شود: شیوه سخن گفتن خداوند با ما چیست؟

آیا با قرآن با ما سخن می‌گوید؟ در خواب با نوع خواب‌هایی که می‌بینیم با ما سخن می‌گوید؟ با احادیث با ما سخن می‌گوید؟ با عقل ما با ما سخن می‌گوید؟ با استخاره سخن می‌گوید؟

پس سوال بنده این شد آیا امکان دارد؟ و دوم اینکه روش او چیست؟

ممکن است برخی بگویند تا خود خداوند در مورد کاری با ما سخن نگوید ما انجام نمی‌دهیم و یا آن را ترک نمی‌کنیم.

جواب سوال اول اینکه بله، نه تنها امکان دارد بلکه خداوند دائماً با ما در حال تکلم است.

تکلم خداوند با ما، زیاد پیچیده نیست و به راحتی برای همه ما قابل فهم است.

جواب سوال دوم هم اینکه شیوه تکلم خداوند با ما از روش آیه‌ها است.

اما آیه به چه معناست؟

توجه داشته باشید که آیه فقط به معنای نشانه نیست. در زبان فارسی معادلی برای کلمه آیه نیست. به همین دلیل می‌بایست آن را در یک یا چند جمله به همراه مثال تعریف کنیم و الا کلمه‌ای معادل آن نیست و اینکه برخی می‌گویند آیه یعنی نشانه این تعریف خیلی خیلی ناقص است.

آیه یعنی چیزی که اولاً یک ظاهر دارد و یک باطن. ثانياً ظاهر را می‌بینیم اما باطن را نمی‌بینیم. ثالثاً بین این ظاهر و آن باطن تفاوت ماهوی و جوهری وجود دارد و این مثل آن نیست. رابعاً اما این ظاهر حکایت از آن باطن و مخفی می‌کند.

برای اینکه بحث خوب جا بیفتد یک مثال می‌زنم.

وقتی که در جاده حرکت می‌کنید، تابلویی را می‌بینید که روی آن عکس فلشی را کشیده است که حکایت از این دارد که صد متر جلوتر جاده به سمت راست می‌پیچد.

توجه داشته باشید این تابلو فقط حکایت از آن پیچ دارد. حال آیا می‌توانیم بگوییم حقیقت وجود این تابلو و آن پیچ یکی است؟

حقیقت این تابلو فلز است و یک طرح و رنگ و برشی که به آن داده‌اند. اما حقیقت آن پیچ واقعا پیچ است. اگر کسی روی این تابلو برود سقوط نمی‌کند، اما اگر در پیچ رعایت نکند، سقوط می‌کند. تابلو فقط حکایت می‌کرد از حقیقت پیچ، اما خودش حقیقت پیچ نبود و این دو با هم تفاوت داشتند. پس مشخص شد، آیه آن چیزی است که اولاً خودش به تنهایی فلسفه‌ای برای وجودش نیست. ثانياً وجود آیه برای این است تا آنچه را که اکنون نمی‌بینیم، اما در آینده آن را خواهیم دید، به ما نشان دهد.

حال که معنای آیه مشخص شد و بیان کردیم که خداوند هم از طریق آیه‌ها با ما سخن می‌گوید، در اینجا می‌گوییم آیه‌ها در عالم بر دو قسم است.

یعنی خداوند به دو روش با ما سخن می‌گوید که هر کدام از این دو روش اقسام گوناگونی دارند.

این دو قسم که خداوند از این طریق با ما سخن می‌گوید چنین است: آیه‌های تشریحی و آیه‌های تکوینی.

تکلم خداوند^۲ ۱: تشریح ۲: تکوین

آیه‌های تشریح همان قرآن و توابع آن است، که بر قلب پیامبر نازل گردید و در کتاب قرآن و سنت پیامبر و اهل بیت جمع گردیده است.

برای اینکه بحث خوب تصویر بشود جدولی را برای مخاطب بدین گونه بکشید.

^۲ - منظور از تکلم این است که خداوند در پس حوادث برای ما پیام دارد ما هم می‌توانیم حوادث را به ظاهر بنگریم و هم می‌توانیم در سدد کشف پیام الهی که در پس حادثه بوده، بر بیابیم.

روش‌های تکلم خداوند با انسانها در عالم هستی

شیوه تکلم خداوند با انسان در عالم به وسیله آیه‌ها است

ابزار رمز گشایی از آیات در وجود انسان تفکر است که اگر فکر نکند به مقصود آیات پی نخواهد برد

در هر تفکری حداقل دو مقدمه وجود دارد که با آن دو مقدمه به نتیجه می‌رسیم
اگر بخواهیم تفکر صحیح داشته باشیم یکی از دو مقدمات ما می‌بایست حتما از عالم تشریح باشد و نه از محیط و نه قوه خیال

آیه‌های تشریح: قرآن و توابع آن

آیه‌های تکوین

حادثه‌ها

اعیان عالم، مثل: کوه‌ها، گردش شب و روز و.....

کلید واژه اصلی ما در این بحث که خاطرات شهدا را به خاطر آن نقل کردیم، قسمت سبز رنگ (حادثه‌ها) است.

به قسمت سبز رنگ دقت نمایید، زیر مجموعه کدام مفاهیم است؟

یعنی حادثه‌ها یکی از روش‌های تکلم خداوند با ما می‌باشد. حادثه‌ها آیه‌های عالم تکوین هستند.

شهدا کسانی بودند که این را خوب فهمیده بودند و در حادثه‌ها غافلگیر نمی‌شدند بلکه به خوبی از پس رمز خوانی حادثه‌ها بر می‌آمدند و کلام خداوند را در عالم هستی فهم می‌نمودند.

اما شهدا چگونه می‌توانستند حادثه‌ها را رمز گشایی نمایند؟

برای جواب به این سوال به خانه‌ای که با رنگ زرد مشخص شده است توجه نمایید.

به دلیل اینکه شهدا اهل تفکر بودند و هر تفکر حداقل دو مقدمه می‌خواهد.

مثلا وقتی که من عطسه می‌کنم و مادرم مرا از بیرون رفتن منع می‌کند این منع کردن حاصل تفکر مادرم است.

اما مشکل این تفکر این است که مقدماتش را از تشریح و دین نگرفته بلکه از محیط و وراثت گرفته است.

چون وقتی از مادرم می‌پرسم چرا بیرون نرم؟

جواب می‌دهد که: همه می‌گویند. یا اینکه چون من بارها تجربه کردم. یا می‌گوید مار رسم داریم و یا....

هیچ کدام از این دلیل‌ها بر آمده از تشریح نیست.

پس مادر من در این حادثه بر اساس خرافات و یا خیالات عمل می‌کند. (این بحث و مثال را در ادامه مجدداً توضیح مفصل خواهیم داد)

شهدا کسانی بودند که با سنت‌های الهی آشنا بودند. چه طور؟ آن‌ها با قرآن و تشریح آشنا بودند و این سنت‌ها در کتاب قرآن بیان شده است. آنها حادثه‌های جزئی و زیاد زندگی خود را با سنت‌های کلی و مشخص و واضح در آیات قرآن رمز گشایی می‌کردند و در برابر آنها بهترین موضع‌گیری را می‌نمودند.

پس برای اینکه در رمز گشایی از حوادث عالم هستی و فهم صحیح کلام خداوند دچار خرافات و خیالات نشویم، می‌بایست سراغ آیات عالم تشریح برویم که آن قرآن و توابع آن است.

حال مجدداً به بحث باز می‌گردیم و اثبات می‌کنیم که خداوند چه چیزهایی را در قرآن آیه دانسته است.

به این تقسیم در آیات قرآن هم اشاره شده است به این صورت که می‌فرماید:

آیاتی که، هستی را آیه می‌داند.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۶۴) سوره مبارکه بقره

در این آیه آسمان و زمین، رفت و آمد شب و روز، حرکت کشتی‌ها در دریا، بارش باران و رویش گیاهان از زمین، بادهای، به عنوان آیات الهی است برای کسانی که تعقل کنند.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَّاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۴۶) سوره مبارکه روم

و از نشانه‌های [قدرت و ربوبیت] او این است که بادهای را مژده دهنده می‌فرستد، و تا بخشی از [باران] رحمتش را به شما بچشاند، و تا کشتی‌ها [به وسیله بادهای] به فرمان او حرکت کنند، و نیز برای اینکه از رزق و روزی او بجوید، و باشد که شما سپاس‌گزاری کنید.

وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۳۲) سوره مبارکه شوری

از نشانه‌های او کشتی‌های کوه‌آسا در میان دریاست [که به کمک باد در حرکت‌اند].

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) سوره مبارکه ذاریات

در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی [بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا] است.

و آیات زیاد دیگری که فعلا قصد ورود به آنها را ندارم.

آیاتی که آیات قرآن را آیه می‌داند.

آل عمران آیه ۷: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد که بخشی از آن کتاب، آیات محکم است [که کلماتش صریح و معانی‌اش روشن است] آنها اصل و اساس کتاب‌اند، و بخشی دیگر آیات متشابه است [که کلماتش غیر صریح و معانی‌اش مختلف و گوناگون است و جز به وسیله آیات محکم و روایات استوار تفسیر نمی‌شود] ولی کسانی که در قلوبشان انحراف [از هدایت الهی] است برای فتنه‌انگیزی و طلب تفسیر [نادرست و به تردید انداختن مردم و گمراه کردن آنان] از آیات متشابهش پیروی می‌کنند، و حال آنکه

تفسیر واقعی و حقیقی آنها را جز خدا نمی‌داند. و استواران در دانش [و چیره‌دستان در بینش] می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه [چه محکم، چه متشابه] از سوی پروردگار ماست. و [این حقیقت را] جز صاحبان خرد متذکر نمی‌شوند.

بقره ۴۱: **وَأَمِنُوا بِمَا أَنْزَلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَٰ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّاي فَاتَّقُونَ**

و به آنچه [بر پیامبر اسلام] نازل کرده‌ام که تصدیق‌کننده تورات و انجیلی است که با شماست، ایمان آورید و نخستین کافر به آن نباشید [که نسل به نسل پس از شما به پیروی از شما به آن کافر شوند] و آیاتم را [در تورات که اوصاف محمد و قرآن در آن است، با تغییر دادن و تحریف کردن] به بهایی ناچیز نفروشید، و فقط از من پروا کنید.

بقره ۹۹: **وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ**

و یقیناً به سوی تو آیاتی روشن نازل کردیم، و به آنها جز فاسقان کافر نمی‌شوند.

اکنون مشخص شد شیوه و روش تکلم خداوند در هستی با انسانها از طریق آیه‌ها است، تصور کنید اگر خداوند با شما تکلم کند و بگوید مثلاً فلانی قرار است برای تو فردا حادثه‌ی تلخی اتفاق بیفتند، شما چه می‌کنید؟ آیا برای این سخن خداوند حساب باز می‌کنید یا نه؟

مثلاً به ما بگویید اگر به خطا و گناه خود ادامه دهی، آبرویت را فردا می‌برم!

چقدر تکلم و اخبار خداوند برای ما اهمیت دارد؟

گفتیم که همه حوادث هستی تحت تدبیر یک نفر است و هرکدام از آن برای ما پیامی دارد که می‌بایست به روشی خاص آن پیام را کشف نماییم.

روش کشف صحیح آیه‌ها و رسیدن به پیام آن در هستی

عرض کردیم که خداوند با آیات تشریح که در قرآن هست نیز با ما سخن گفته است. حال برای کشف صحیح آیات تکوین و هستی و حادثه‌های ریز و درشت زندگی خود می‌بایست فهم صحیح از آیات تشریح داشته باشیم.

این فهم اگر با تفکر و تدبر در کنار حادثه‌ها همراه شد، ما را به برداشت صحیح از آیات عالم تشریح می‌رساند تا اولاً دچار خطا در برداشت نشویم و ثانیاً دچار انحراف نشویم.

به همین دلیل هر کس بیشتر با قرآن و مفاهیم آن انس برقرار کرد و همراه با تفکر و تدبر در آیات بود، بهتر می‌تواند آیات عالم تکوین را فهم نماید.

آیات تشریح برای فهم آیات تکوین

ما برای تحلیل درست حوادث می‌بایست سراغ وحی برویم تا یکی از مقدمات تفکر ما و حیانی باشد.

مثلا وقتی می‌خواهیم از خانه بیرون برویم و ناگهان عطسه می‌کنیم و بعد مادرمان می‌گوید: صبر کن نرو!!

برای چی نرود؟

یا می‌گوید چون همه می‌گویند و همه این کار را انجام می‌دهند!! یا اینکه می‌گوید چون تا به حال خیلی شده وقتی عطسه می‌کنیم و صبر نمی‌کنیم دچار مشکل می‌شویم!

می‌دانید حضرت امیر علیه السلام در مورد شبیه به این مسائل در نهج البلاغه چی فرموده‌اند؟

در خطبه ۷۹ نهج البلاغه داریم که وقتی حضرت امیر علیه السلام راهی جنگ صفین شدند کسی که علم نجوم می‌دانست به حضرت عرضه داشت که آقا در این ساعت بیرون نروید خوب نیست. با توجه به احوال ستاره‌ها خدمتتان عرض می‌کنم که این ساعت ساعت نحسی است بیرون نروید!! حضرت در جواب او فرمودند: گمان می‌کنی تو آگاهی از آن ساعتی که اگر در آن ساعت کسی حرکت کند با ناراحتی روبرو نخواهد شد؟ و می‌توانی از آن ساعتی که هر کس در آن به راه می‌افتد و زیان می‌یابد او را با خبر کنی؟ کسی که در این گفتار تو را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است و از استعانت به خدا در رسیدن به هدفهای محبوب و مصونیت از آنچه ناپسند است، بی‌نیاز شده است. (ترجمه مکارم)

پس متوجه شدید، اگر بخواهیم حوادث عالم تکوین را درست تحلیل کنیم، می‌بایست سراغ دین برویم. دین و وحی روش صحیح تحلیل را به ما می‌گویند.

مثلا صدقه دادن، ادعیه (دعا در بلا، دعاها در هنگام رعد و برق در صحیفه و...)، اذکار مختلف مثل ذکر هنگام عطسه و... ذکر استغفار^۳

یعنی اگر عطسه کردی بعد محل نگذاشتی و کارت را انجام دادی و بعدا اتفاقا بد آوردی، مثلا خدایی نکرده خوردی زمین یا تصادف کردی، حواست باشد که این حادثه ربطی به عطسه کردن تو نداشت. بلکه علت این حادثه در چیزی دیگری است و آن اطاعت و معصیت ما است. همان طور که در حدیث پاورقی حضرت می‌فرمایند مشکل شما از ذنوب و گناهانتان است. پس با توجه به وحی باید ریشه را آنجا جستجو کنید نه در عطسه و ...

^۳ - أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِدَائِكُمْ مِنْ دَوَائِكُمْ قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ دَاوُكُمُ الذُّنُوبُ وَ دَوَاؤُكُمُ الْإِسْتِغْفَارُ. (بحار، ۲۸۲/۹۰) پیامبر (ص) فرمود: آیا شما را از درد و درمانتان آگاه نکنم؟ گفتیم: چرا، یا رسول الله. فرمود: دردتان گناه و درمانتان استغفار است.

درمان آن هم با شکستن تخم مرغ و صبر کردن بعد از عطسه و به تخته زدن و اینها نیست، بلکه درمان آن با استغفار است.

به گمانم الان خوب پیوند بین حوادث عالم تکوین و آیات قرآن جا افتاد.

پیوند شهدا و قرآن

در خاطره‌ای از حسن علم الهدی است که:

در اولین دستگیری در زمان شاه، حسین را در بند نوجوانان زندانی کردند. پس از مدتی که به ملاقاتش رفتیم، مشاهده کردیم که زندان دارای اتاقهای بسیار کوچک و قدیمی و کاملاً غیر بهداشتی است. از حسین سؤال کردیم چه چیز لازم داری که برایت بیاوریم؟ گفت: فقط یک جلد قرآن برایم بیاورید.

خاطره دیگر

حسین را انداختند توی بند نوجوانان بزهکار. صبوری به خرج داد. چند روز بعد صدای نماز جماعت و تلاوت قرآن از بند، بلند بود. مأموران حسین را گرفتند زیر مشت و لگد. می‌گفتند تو به اینها چه کار داشتی؟! از آن به بعد شکنجه حسین، کار هر روز مأموران شده بود. یکبار هم نشد که زیر شکنجه، اطلاعات را لو بدهد. نوجوان شانزده ساله را می‌نشانند روی صندلی الکتریکی و یا این که از سقف آویزان می‌کردند.

خاطره دیگر که با بحث ما پیوندی بسیار زیادی دارد این است که:

در اوج پیروزی انقلاب، رژیم شاه، یکی از دانشجویان انقلابی را دستگیر کرد. برادر خلقانی نقل می‌کند به سید حسین گفتیم: فلانی را دستگیر کرده‌اند؛ آیا فکر می‌کنی بتواند در برابر شکنجه‌ها مقاومت کند. حسین گفت: آیا قرآن می‌خواند؟ گفتیم: منظورت چیست؟ گفت: اگر با قرآن انس داشته است، می‌تواند مقاومت کند.

خاطره‌ای هم مقام معظم رهبری از ایشان دارند که جالب است:

در دیداری که با رزمندگان داشتیم، با آنها نماز جماعت خواندیم. بعد از نماز بچه‌ها دور من جمع شدند و هر کس با من صحبتی داشت. بعد از چند دقیقه من نگاه کردم دیدم سید حسین قرآنی در دست گرفته و عده زیادی از بچه‌ها دور او جمع شده‌اند و ایشان به قدری زیبا از آیات قرآن و استقامت در جنگ و ... صحبت می‌کرد که من تعجب کردم. در حالی که در خط مقدم بودیم و حتی یک لحظه توقف در آنجا مشکل بود، ایشان بدون اعتنا به خطر آیات قرآن را توضیح می‌داد.

انس او با قرآن تا آخرین لحظه زندگیش بود به صورتی که حتی با همان قرآنش شناسایی شد. عراقی‌ها با تانک از روی اجساد مطهر شهدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ اثری از شهدا نماند. بعدها جنازه‌ها به سختی شناسایی شدند. حسین را از قرآنی که در کنارش بود شناختند. قرآنی با امضای امام خمینی(ره) و آیت‌الله خامنه‌ای.

نتیجه این قسمت این شد که شهدا انس خوب و مداومی با قرآن داشتند، اما چرا؟ این انس فقط برای ثواب بردن بوده؟

همین الان در خاطره شهید علم الهدی گفتیم که وقتی دوست دانشجوی آنها به دست ساواک دستگیر می‌شود شهید علم الهدی می‌گوید: اگر اهل انس با قرآن باشد می‌تواند در برابر شکنجه‌ها تحمل کند و اسامی رفقا را لو ندهد!!!

خود شهید علم الهدی هم از کسانی بود که به شدت شکجه شده بود. او را به صندلی الکتریکی وصل کرده بودند از سقف آویزان کرده بودند.

علم الهدی وقتی می‌گوید اگر دوست دانشجویش اهل انس با قرآن باشد، تحمل می‌کند و لو نمی‌دهد و سختی‌ها برایش آسان می‌شود، با یقین می‌گوید. چون خودش چنین دورانی را گذرانده است.

او می‌دیده‌ عاملی که سبب شده او در برابر حوادث سخت و شکنجه‌های زندان تحمل کند، آیه‌های قرآن بوده است.

یعنی شهید علم الهدی برایش یک حادثه تکوینی تحت ربوبیت^۴ خداوند به وجود آمده است و آن این است که ساواک او را دستگیر کرده و شکنجه می‌دهد، شکنجه هم بسیار سخت است حال او چگونه می‌تواند این حادثه را درست تحلیل کند و کم نیاورد. (مثل ما نیست که کم می‌آوریم و به زمین و زمان بد می‌گوییم که چه شانس گندی دارم! خدایا برای همه خدایی برای ما ناخدا!! برا همه بابایی و برای ما زن بابا!!! مگه با من دشمنی که این همه بلا به ما می‌دی!!!)

می‌بینید که ما در بلاها کم می‌آوریم و در حادثه‌ها کفر ما واقعا در می‌آید و به گونه‌ای در می‌آید که در کلام ما نمایانگر می‌شود و باید توجه داشته باشیم که گناهان بر سه دسته است و گناهان

^۴ - توجه داشته باشید این حادثه به اراده خداوند نیست که جبر باشد و (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۸۲ یس) ربوبیت خداوند یعنی اینکه اینکه ساواک چنین جنایتی می‌کند نه به خاطر این است که از دست خداوند در رفته است و آنها در اثر سوء مدیریت خداوند چنین کاری می‌توانند بکنند بلکه خداوند دست بسته نیست و همه این حوادث تحت ربوبیت اوست اما اینکه چگونه این ربوبیت تحلیل شود بحث مفصلی جداگانه می‌خواهد.

اعتقادی از همه گناهان پلید تر است.^۵ گناهی که در آن نسبت به خداوند و ربوبیت او کفر گفته می‌شود. با این کفر و شرک‌ها نمی‌توان در جبهه توحید کار فرهنگی کرد، که این جبهه موحد در ربوبیت می‌خواهد. حداقل اگر در عمل ربوبیت توحیدی ندارد در عقیده ربوبیت توحیدی داشته باشد و کفر آمیز، حوادث و بلاها را تحلیل نکند.

بداند که کلاس تربیت خداوند بلاها است و زبان تکلم خداوند آیه‌های تکوینی است.

شهید علم الهدی در بلاها کم نمی‌آورد و درست تحلیل می‌کند. چـــــرا؟

چون با آیه‌های تشریح ارتباط خوب دارد و می‌فهمد که در هر بلا و حادثه چه باید بکند.

برای اینکه این بحث خوب جا بیفتند برایتان مثالی می‌زنم:

اردویی داشتیم برای دانشجویان. در این اردو کلاس درس ما حوادث و اتفاقات اردو بود و این نکته را به همه شرکت کنندگان گفته بودیم. اما این آگاهی با غفلت همراه شده بود.

روزی را در اردو به عنوان روز مانور طراحی کرده بودیم. یکی از اتفاقات مانور این بود که بچه می‌بایست اردوگاه که به عمد کثیف شده بود و در سرویس‌های بهداشتی آن گل و خاک ریخته شده بود و سالن استراحت که به هم ریخته بود و... را تمیز می‌کردند.

وقتی مانور شروع شد و بچه‌ها سخت مشغول کار بودند کسی از آنها که با روحیه وی آشنا بودم صدا زدم و به او گفتم می‌خواهم امروز برایم فتنه کنی برو بین بچه‌ها دعوا راه بنداز. رو اعصابشون راه برو. جاهایی رو که تمیز کردند با کفش کثیف از آن عبور کن. اعتراض کن که این چه اردویی است؟! چرا ما را مسخره کرده‌اند الکی سالن رو کثیف می‌کنند که ما تمیز کنیم و....

او رفت و کارش را به خوبی انجام داد بچه‌ها عکس العمل‌های متفاوتی داشتند. برخی با او صحبت منطقی می‌کردند و هر چه او بیشتر عصبانی می‌شده آنها بیشتر به او آرامش نشان می‌دادند. برخی دعوایش کرده بودند. برخی فحشش داده بودند. حتی برخی دیگر دنبالش کرده بودند که او را بزنند. بله، اینگونه است که انسانها در حوادث طبیعی، من واقعیشان بیرون می‌ریزد.

هنگام نماز، حوادث مانور را برایشان رمزگشایی کردم. برایشان گفتم شنیده‌ام که دعوا کرده‌اید؟ برای چی؟

همهمه می‌کردند.

^۵ - گناهان بر سه دسته اند. ۱: گناهان اعتقادی مانند شرک و کفر به خداوند متعال؛ ۲: گناهان اخلاقی مانند حسد؛ ۳: گناهان فقهی مانند ترک نماز از روی بی‌مواالاتی (اربعین حدیث امام خمینی، ص ۳۸۶ - ۳۸۸)

گفتم فلانی بیاد اینجا کارش دارم. (همان که بهش گفتم: دعوا راه بینداز) آمد. گفتم به طور واقعی تعریف کن چه شده!

شروع کرد از اول گفتن که شما مرا صدا زدید و چنین و چنان گفتید بعد شروع کرد برخورد بچه‌ها را بدون اینکه اسم ببرد گفتن.

بچه‌هایی که با او دعوا کرده بودند تازه متوجه اصل بحث شدند.

گفتم روز قیامت هم همین طور است. شما قبل از اینکه بدانید که این حادثه مانور بوده و می‌خواستیم از شما آزمون بگیریم، یک جور به اردو نگاه می‌کردید و الان که متوجه شدید یک جور دیگر.

قبل از رمزگشایی می‌گفتید: اینقدر کار سخت است که فلان و... اما الان متوجه شدید که شما در آزمون بودید و حادثه‌ها برای شما کلاس درس است.

اگر یادتان باشد اول اردو گفتم که حادثه‌ها کلاس درس است پس در نوع برخورد با حادثه دقت کنید و شما این تذکر را مورد غفلت قرار دادید.

بلاهای خداوند در این دنیا هم همینگونه است. با این تفاوت که اینطور نیست که مثلاً فلان آدم برای اذیت کردن ما با خداوند هماهنگ کرده و فیلم بازی می‌کند. بلکه حوادث عالم واقعی است و مثلاً ما واقعا گیر یه آدم خدا شناس می‌افتیم. اما این به خاطر این نیست که ما شناس گندی داشتیم و یا از بچگی بدبختیم!! و همچنین این گرفتاری به خاطر سوء مدیریت خداوند نیست. این بلا به خاطر این نیست که خدا کفار را بیشتر از ما تحویل می‌گیرد. که گاهی شک می‌کنیم که مگر ما را شیطان آفریده است که او از ما دست‌گیری نمی‌کند؟

تمام این حوادث و بلاها کلاس آزمون و درس است. که برای فهم آیات و پیام‌های آن می‌بایست انس دائمی با قرآن که کتاب تشریح است داشته باشیم.

همانطور که در صفات رب گفتیم، خداوند بصیر و خبیر است و در این آزمون‌ها ما را می‌بیند. ما زیر نظر خدا هستیم.

در اردو ما به طور کلی به بچه‌ها گفته بودیم حواستان را جمع کنید! و برای اینکه هیجانی ایجاد شود جزئیات را توضیح نداده بودیم. اما خداوند در قرآن با جزئیاتش به ما اطلاع رسانی کرده که برایتان مانور داریم و در یک سری مسائل آزمون‌های سختی می‌گیریم و شما را مبتلا می‌کنیم.

ما گمان می‌کنیم نعمت‌ها خداوند علامت این است که ما را تحویل گرفته و بلاها علامت دشمنی و یا سوء مدیریت اوست در حالی که در سوره فجر می‌فرماید:

الفجر: ۱۶ و ۱۵: فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنُ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ

خداوند با عنوان رب در این آیات کار خودش را ابتلا معرفی می کند. همین امر نشان می دهد که این دستگاه پرورش، همان دستگاه آزمایش است و خداوند از طریق آزمایش کردن انسان را پرورش می دهد. گاهی در همین دستگاه پرورش، آزمون و آزمایش به سمتی می رود که خداوند انسان را متنعم می کند و گاهی هم روزی را بر او تنگ می گیرد. اما انسان در برابر این آزمایش موضع و دیدگاه اشتباهی دارد. یک وقت می گوید خدا مرا بزرگ داشت و یک جا می گوید خدا مرا خوار کرد.

الفجر: كَلَّا بَلْ لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (۱۷) وَلَا تَحْضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ (۱۸) وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا (۱۹) وَتَحْبُونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا (۲۰)

خدا از این برآشفته شده که این دو تا جدا نیست و اینطور نیست که یک جا تو را اکرام کردم و یک جا تو را خوار کردم. آیا خداوند بزرگ که به پیامبرش مال فراوان نداده به او اهانت کرده یا او را گرمی داشته است؟ هر دو بستر ابتلا و آزمایش است. خداوند مطلب را به خود انسان بر می گرداند که ما تو را آزمودیم و بستر را آماده کردیم ولی تو امتحان خوب پس ندادی و اینها به خود تو برمی گردد. آنجایی که نعمت هست وظیفه تو می شود شکر و استفاده از نعمت در مسیر رضای خداوند: مثل اکرام یتیم و اطعام مسکین. آنجا هم که تنگی رزق است، احسن عمل صبر و استقامت و رضا و تسلیم و قناعت و ... است.

در ادامه به بخشی از این آیات اشاره می کنم.

بلا و آزمایشها، کلاس درس خداوند

البقرة: ۱۵۵: وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

ما حتماً حتماً شما را مبتلا می کنیم و می آزمایشیم. تاکیدهای آیه تمام است. لام و نون ثقیله. فعل مضارع هم استمرار را می رساند. از ترس و گرسنگی و کاستی در سرمایه ها و نفس ها و میوه ها. این

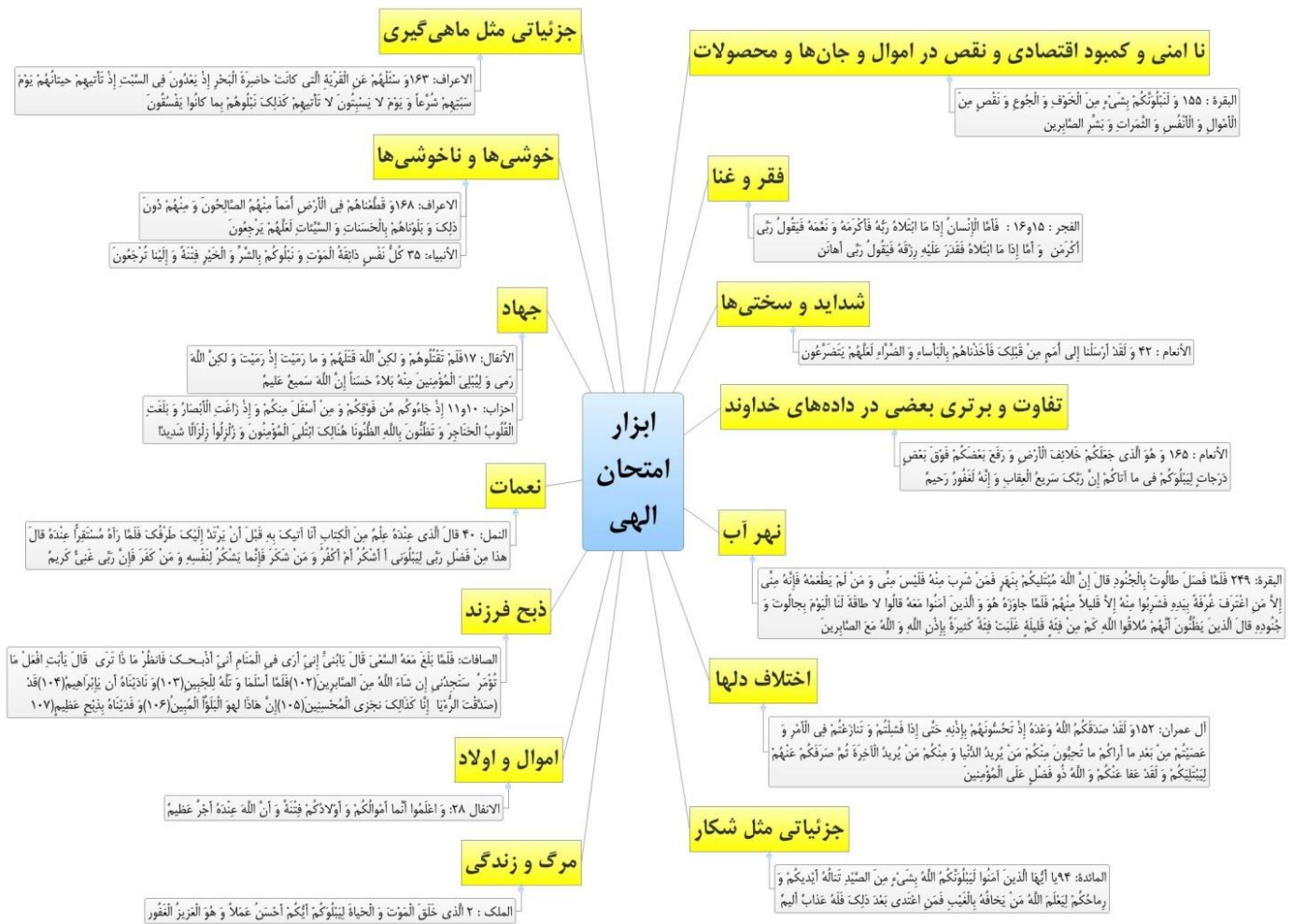
مطلب را که در زندگی ببینید انسان همیشه در اینهاست: یا به گرسنگی دچار است یا در ... این بستر واقعی زندگی است.

محمد: ۳۱ وَلَبَلُّوْكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُواْ الْاُخْبَارَ كُرًّا

العنكبوت ۲ و ۳: أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ

از این که خداوند در همه این آیات از صیغه متکلم مع الغیر استفاده کرده است، نکته‌ای استفاده می‌شود که خدای متعال کار امتحان و آزمون انسان‌ها را با همه دستگاه آفرینش انجام می‌دهد. شب و روز و انبیاء و سختی‌ها و آسانی‌ها و همه حوادث اطراف انسان، همه بساط آزمایش است. لذا صحنه زندگی بشر هیچ وقت از آزمایش و امتحان خالی نمی‌شود.

نکته جالب و مهم این است که خداوند در آیات قرآن به صورت ریز و جزئی به برخی از مانورهای که جهت ابتلا و آزمایش گرفته است اشاره نموده است.



مثلا داستان حضرت طالوت در سوره بقره

البقرة: ۲۴۹ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لَمْذَومًا كَثِيرًا يَذُنُّ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ

الصَّابِرِينَ

پس زمانی که طالوت با سپاهیان [برای جنگ با دشمن از شهر] بیرون رفت، گفت: بی تردید خدا شما را به وسیله نهر آبی آزمایش می کند پس هر که [به هنگام تشنگی] از آن [سیر] بنوشد، از من نیست و هر که از آن نخورد، از من است، مگر کسی که با دستش کفی آب برگیرد [که او نه از من است و نه مردود از سپاه]. پس جز اندکی از آنان همگی از آن نوشیدند. و زمانی که او و کسانی که با او ایمان آورده بودند از نهر گذشتند، [گروهی از آنان] گفتند: ما را امروز قدرت مقابله با جالوت و سپاهانش نیست. ولی کسانی که یقین داشتند که دیدارکننده خدایند، گفتند: چه بسا گروه اندکی که به توفیق خدا بر گروه بسیاری پیروز شدند، و خدا باشکیبیان است. (ترجمه انصاریان)

حادثه‌ای که برای داستان حضرت طالوت اتفاق افتاده را درست تصور نمایید، از یک طرف اینها دارند می‌روند به جنگ دشمنان خدا، خب اگه کسی برای خدا جنگ می‌رود که خدا باید بیشتر هوای آنها را داشته باشد اما می‌بینیم که برای آنها تازه ابتلاها و آزمایش‌ها شروع می‌شود.

بلا نسبت بخواهیم مقایسه کنیم مثل آن مانور اردوی ما است بنده خداها دارن تمیز می‌کنن به جای تینکه تشویق شوند و امکانات بهشون بدیم تازه جارو خاک انداز هم باید بگردن پیدا کنن و اعصابشون هم خرد نشود.

سخت تر از آن در مورد این داستان حضرت طالوت است بنده خدا زن و بچه را رها کردن آمدن برای جنگ که چهار فرض دارد که سه فرضش به ظاهر ضرر است. ۱: یا اسیر می‌شوند ۲: یا جانباز می‌شوند ۳: یا کشته می‌شوند ۴: یا پیروز.

سه فرض ضرر است یه فرض فقط پیروزی است.

با این احوال وقتی به کنار رودخانه آب می‌رسند اینها رزمنده‌اند با لباس‌های جنگی تشنه هستند اما مورد ابتلا قرار می‌گیرند با یک حکم الهی و آن آب نخوردن و یا کم خوردن از این رودخانه است. می‌بینید که در اینجا حتی آب خوردن و نخوردن کلاس درس و آزمون خداوند است و باید به ایه‌ها و پیام‌های آن توجه داشت.

داستان دیگری هم که در قرآن ذکر شده و جالب است بدانید داستان قومی از یهود است.

الاعراف: ۱۶۳ **وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ**

گروهی از بنی اسرائیل (مردم ایله) که در ساحل دریا زندگی می‌کردند، به فرمان خدا در روزهای شنبه صید ماهی برای آنها ممنوع بود، اما در همان روز، ماهی‌های دلخواه آنان، «حیتانُهُمْ» جلوه‌گری بیشتری می‌کردند، «شُرْعًا» و مردم را بیشتر وسوسه می‌کردند! که این خود آزمایش الهی بود. این قوم، قانون الهی را مزورانه شکستند و با ساختن حوضچه‌های ساحلی و بستن راه فرار و خروج ماهی‌هایی که روزهای شنبه به آن وارد می‌شدند، روز یکشنبه به راحتی آنها را صید می‌کردند و ادعا می‌کردند که از فرمان الهی تخلف نکرده و روز شنبه صید نکرده‌اند.

خداوند، گرچه ماهی را برای استفاده‌ی مردم آفریده است، ولی یک روز از هفته صید ماهی را به عنوان امتحان، منع فرمود، بنا بر این هر تحریمی، الزاماً جنبه‌ی بهداشتی ندارد، ماهی شنبه با روزهای دیگر از نظر مواد پروتئینی فرقی ندارد. (تفسیر نور)

در آیات بعدی هم اشاره می‌شود که تنها کسانی که گناهکاران را نهی از منکر کردند، از این امتحان سربلند بیرون آمدند.

نمونه دیگر از این آیات در سوره مائده ذکر شد است و می‌فرماید این آزمایش برای شما هم وجود دارد.

المائدة: ۹۴ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَبُؤُكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاكُم لِيُعَلِّمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ
فَمَنْ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ

ای اهل ایمان! بی‌تردید خدا شما را به چیزی از شکار [حیوانات در حالی که مُحرم هستید] آزمایش می‌کند، چه شکاری که [به آسانی و بدون اسلحه] دست شما به آن برسد، و [چه شکاری که به سبب وحشی بودنش] نیزه‌های شما [آن را صید می‌کند] تا خدا کسی را که در نهان از او می‌ترسد، معلوم و مشخص نماید. و هر که پس از این [امتحان از حدود خدا] تجاوز کند [و در حال احرام به شکار برخیزد] برای او عذابی دردناک است.

یکی از نکات مهمی که می‌بایست به آن توجه داشت این است که ظاهر بلا و ابتلا برای افراد شبیه به هم است. اما در باطن با هم فرق دارند. و هر کدام کلاس خاص خود را دارد.

مثلاً ائمه علیهم السلام، انبیاء شهدا و ما همه مبتلا به بلا می‌شویم. اما علت و کلاس هر کدام با دیگری متفاوت است.

مثلاً بلاء ائمه علیهم السلام برای هدایت و نجات ماست^۶، بلاء انبیاء^۷ و شهدا مرکب آنها است^۸. (البلاء للولاء ثم للأوصیاء ثم للامثل فلامثل^۹). اما بلاهای ما با این بلاها متفاوت است. دلیل بلاهای ما چیزی دیگر است که در ادامه با توجه به روایات به آن اشاره می‌کنم.

^۶ - عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ غَضِبَ عَلَى الشَّيْعَةِ فَخَيَّرَنِي نَفْسِي أَوْ هُمْ فَوَقَّيْتُهُمْ وَ اللَّهُ بِنَفْسِي (الكافی، ج ۱، ص: ۲۶۰) موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: خدای عز و جل بر شیعیان غضب کرد، پس مرا مخیر ساخت که یا من و یا آنها فدا شویم، بخدا من با دادن جان خودم ایشان را حفظ کردم.

^۷ - أَنْ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ النَّبِيِّينَ ثُمَّ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَ إِنَّمَا يَبْتَلِي الْمُؤْمِنَ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِلْمُؤْمِنِ وَ لَا عِقَابًا لِلْكَافِرِ وَ مَنْ سَخَفَ دِينَهُ وَ ضَعَفَ عَمَلَهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَ أَنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعُ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطْرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ»؛ شدیدترین مردمان از نظر بلا، انبیاءند؛ سپس اوصیا؛ سپس به ترتیب هر کس به ایشان (از نظر ایمان و عمل) شباهت بیشتر داشته باشد، و مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود مبتلا می‌شود. پس هر کس دین او درست و عمل او نیکو باشد، ابتلائی او شدیدتر خواهد بود، و این بدان جهت است که خدای عز و جل دنیا را پاداش مؤمن و عقوبت و کیفر کافر قرار نداده است، و هر کس دین او سخیف و عمل او ضعیف باشد، ابتلائی او اندک است، و به راستی سرعت نزول بلا به مؤمن پارسا از بارش باران به زمین، بیشتر است. الکافی ج ۲ ص ۲۵۹

^۸ - عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ ع قَالَ إِنَّ أَيُّوبَ ع ابْتُلِيَ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ وَ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يُدَبُّونَ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَا يُدَبُّونَ وَ لَا يَزِيغُونَ وَ لَا يَرْتَكِبُونَ ذَنْبًا صَغِيرًا وَ لَا كَبِيرًا وَ قَالَ ع إِنَّ أَيُّوبَ ع مَعَ جَمِيعِ مَا ابْتُلِيَ بِهِ لَمْ يُتَنَّ لَهُ رَاحَةٌ وَ لَا فَبَحَتْ لَهُ صُورَةٌ وَ لَا خَرَجَتْ مِنْهُ مِدَّةٌ مِنْ دَمٍ وَ لَا قَيْحٌ وَ لَا اسْتَقْدَرَهُ أَحَدٌ رَأَهُ وَ لَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ أَحَدٌ شَاهِدَةٌ وَ لَا يُدَوِّدُ شَيْءٌ مِنْ جَسَدِهِ وَ هَكَذَا يَصْنَعُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِجَمِيعِ مَنْ يَبْتَلِيهِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ الْمُكْرَمِينَ عَلَيْهِ وَ إِنَّمَا اجْتَنَبَهُ النَّاسُ لِفَقْرِهِ وَ ضَعْفِهِ فِي ظَاهِرِ أَمْرِهِ لِجَهْلِهِمْ بِمَا لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ مِنَ التَّائِيدِ وَ الْفَرَجِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ صَ أَكْبَرُ

سوالات مباحثه

- ۱- یکی از اعضای گروه خلاصه‌ای از درس را به صورت شفاهی ارائه نماید!
- ۲- دیگر اعضای گروه نسبت به برخی از مفاهیم مطرح شده در بحث از وی سوال نمایند.
(مثلاً منظور از آیات تشریح چیست؟)
- ۳- برای برداشتهای خرافی که ما از آیات هستی داریم چند مثال بزنید؟ (مثل عطسه کردن)
- ۴- تا حالا شده یک اتفاقی بیفتد از ته دل فکر کنید این کار خدا بوده و خدا را شکر کنید؟

مثال: در سفر جهادی بودیم. سه روز گذشته بود، گفتند دکتر در راه است. گفتیم ما دارو نخریدیم. قرار بود به دکتر زنگ زد و گفت من رسیدم و خودم داروها را می‌خرم. اشکالی ندارد. فردای آن روز اولین حضور دکتر در روستا بود. من هم برای اولین بار با بچه‌ها به روستا رفتم. هنگام برگشت گفتیم و انت برای خانمها خطرناک است، خانمها را سوار پژو کردیم. ما سوار وانت شدیم. جاده کوهستانی بود و شیب زیادی داشت. وانت کم آورد و قبل از اینکه همگی ته دره سقوط کنیم، انتهای ماشین راه به کوه زد. پیاده شدیم. صابردار گروه مستندسازی دستش بین وانت و کوه ماند و قطع شد. هیچ وسیله‌ی ارتباطی نداشتیم. ماشین هم سال تا سال رد نمی‌شد. ناگهان ماشین روستای بعدی همان وقت رسید. دکتر و صابردار غرق در خون را سوار ماشین کردیم و به سرعت راهی بیمارستان شدند. شب وحشتناکی بود. ولی هنوز هم می‌گویم اگر جای دست سر او بین کوه مانده بود. یا اگر همه‌ی ما ته دره سقوط می‌کردیم. یا اگر دکتر نیامده بود. یا اگر ماشین روستای بعد قبل از ما رفته بود. همه‌ی این‌ها چیزی جز کار خدا نمی‌توانست باشد.

تا حالا شده یک کاری بکنید فکر کنید چه کار بزرگی انجام دادید و انتظار داشته باشید بقیه شما را حلوا حلوا کنند؟

موحد بی ادب

استادمان داستانی به این مضمون می‌فرمودند در بیابانی پیرمردی را سوار کردیم و خیلی تحویلیمان نگرفت. احساس کردیم خیلی کمک بزرگی به او کردیم. گفتیم حاج آقا اگر ما نبودیم که شما را سوار کنیم شما چه کار می‌کردین؟ پیر مرد با بی‌خیالی گفت یک خر دیگر مرا می‌رساند.

النَّاسُ بَلَاءُ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَأَلْأَمْثَلُ وَ إِنَّمَا ابْتَلَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْبَلَاءِ الْعَظِيمِ الَّذِي يَهْوَنُ مَعَهُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ لِيَتْلُو لَهُ الرُّبُوبِيَّةَ إِذَا شَاهَدُوا مَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُوَصِّلَهُ إِلَيْهِ مِنْ عِظَائِمِ نِعْمِهِ مَتَى شَاهَدُوهُ لِيَسْتَدْلُوا بِذَلِكَ عَلَى أَنَّ الثَّوَابَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ عَلَى ضَرْبَيْنِ اسْتِحْقَاقِي وَ اخْتِصَاصِي وَ لِيَتْلُو يَخْتَقِرُوا ضَعِيفاً لِعِظَمِهِ وَ لَا فَقِيراً لِقُدْرِهِ وَ لَا مَرِيضاً لِمَرَضِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّهُ يُسْتَقِيمُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَشْفِي مَنْ يَشَاءُ مَتَى شَاءَ كَيْفَ شَاءَ بِأَيِّ سَبَبٍ شَاءَ وَ يَجْعَلُ ذَلِكَ عِبْرَةً لِمَنْ يَشَاءُ وَ شِقَاوَةً لِمَنْ يَشَاءُ وَ سَعَادَةً لِمَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ عَدْلٌ فِي قَضَائِهِ وَ حَكِيمٌ فِي أَفْعَالِهِ لَا يَفْعَلُ بِعِبَادِهِ إِلَّا الْأَصْلَحَ لَهُمْ وَ لَا قُوَّةَ لَهُمْ إِلَّا بِه. (خصال ۴۰۰/۲) جعفر بن محمد بن عماره از پدرش و او از امام صادق (ع) و او از پدرش نقل می‌کند که فرمود: ایوب بدون گناه بلا کشید و همانا پیامبران گناه نمی‌کنند چون آنان معصوم و پاک هستند، نه گناه می‌کنند و نه کج می‌روند و نه مرتکب گناه می‌شوند چه صغیره باشد و چه کبیره. و فرمود: همانا ایوب با تمام بلاهایی که به او رسید، بوی بد نگرفت و صورت او زشت نشد و هیچ گونه خون و چرکی از او بیرون نیامد و هیچ کس از او نفرت پیدا نکرد و هیچ کس از او نترسید و به هیچ جای بدنش کرم نیفتاد و خداوند با همه پیامبران و اولیاء گرامی خود که مبتلایشان می‌سازد، چنین معامله می‌کند، و اینکه مردم از او دوری می‌کردند به جهت فقر و ضعف ظاهری او بود، چون نمی‌دانستند که او نزد خداوند تا چه حد مورد تأیید است و گشایشی خواهد داشت، پیامبر خدا (ص) فرموده است: بلاکش‌ترین مردم، پیامبران هستند، سپس هر کسی که به آنان شبیه‌تر باشد. خداوند از این جهت او را به آن بالای بزرگ گرفتار کرد که نزد همه مردم خوار دیده شود تا وقتی نعمت‌های بزرگی را که خداوند به او داد مشاهده کردند، او را به خدایی نگیرند و به این موضوع پی ببرند که ثواب خداوند بر دو قسم است: ثواب استحقاقی و ثواب اختصاصی، و تا ضعیفی را به خاطر ضعفش و فقیری را به خاطر فقرش و مریضی را به خاطر مرضش کوچک شمارند و بدانند که خداوند هر کس را بخواهد مریض می‌کند و هر کس را که بخواهد شفا می‌دهد، هر زمان که بخواهد و به هر گونه که بخواهد و با هر سببی که بخواهد، و آن را عبرت برای هر کس که بخواهد و شقاوت برای هر کس که بخواهد و سعادت برای هر کس که بخواهد قرار می‌دهد و او در همه این حالات در قضاوت خود عادل و در کارهای خود حکیم است و نسبت به بندگان خود جز آنچه را که به صلاح آنان است کاری انجام نمی‌دهد و آنان نیرویی جز از او ندارند. ترجمه جعفری، ج ۲، ص: ۱۰۵

۹ - مصباح الشریعة، ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ص ۳۵۶.

۵- خودتان یک دعا بنویسید.

مثال: خدایا هر بار داستان زندگی فردی را می‌شنوم صدمه تو را شکر می‌کنم که مرا این گونه آفریدی .
نه آن قدر ثروت دارم که عصبان کنم، نه آن قدر فقر دارم که فغان کشم، نه آن قدر درد دارم که بی درمان باشد، نه آن قدر استعداد دارم که گیج بی سامان باشم، نه در مملکت کفر و عناد با تو هستم که راه و رسم سرکشی بیاموزم، نه تحت ولایت دشمنان تو هستم که به راه و رسم آنان در آیم.

۶- یک دعای تشکیلاتی بنویسید.

مثال: خدایا غرور را در دل من بمیران تا حرف‌های دیگران را بشنوم، زحمات آن‌ها را ببینم و زبانم را به قدر دانی از آن‌ها بگشای

۷- تا به حال شده فکر کنید خدا می‌خواسته چیزی را نشان دهد و به شما چیزی بگوید؟

آیه‌های زندگی خود را بگویید که به چه چیزی اشاره می‌کند؟

مثال: برخی بزرگترها را می‌بینم که خسیسند، عصبی هستند، پول دوست هستند، خوب که نگاه می‌کنم می‌بینم در لایه‌های پنهان خودم این‌ها هست و اگر خود را اصلاح نکنم به سرنوشت این انسان‌ها دچار می‌شوم...

۸- چطور می‌شود آیات را کشف کرد؟ تکنیک آن چیست؟

۹- چند نمونه از آزمایش‌های خداوند در کارهای تشکیلاتی خودمان در مسجد و کانون را بیان کنید.

فصل اول: باور مندی بہ ربوبیت توحیدی

درس سوم

ذی القعدة

تحلیل حادثه‌ها و بلاها در کلاس ما (و نه شهدا)

خلاصه‌ای از قبل

خلاصه‌ای را از سیر بحث برای دوستان مجدداً عرض کنم تا متوجه باشیم که چه شد به اینجا رسیدیم. اولاً ما دنبال اخلاق تشکیلاتی بودیم تا بتوانیم شبیه به شهدا شویم و مانند آنها عمل‌های پر برکت و پر خیر در مساجد شهرمان داشته باشیم. در گام بعد به برخی از سیره و اخلاق شهدا اشاره کردیم که آنها در کار تشکیلاتی چگونه بودند. بعد به این اشاره کردیم که چرا آنها مثل آب خوردن از این نوع اخلاق‌ها داشتند، بدون اینکه دنبال تشکر و... باشند؟ در گام بعد گفتیم چون مبانی اعتقادی آنها حداقل در دو چیز خیلی مهم، قوی بود. بعد گفتیم آن دو چیز اول باور به ربوبیت توحیدی است و دوم گرایش به معاد.

در مورد باور ربوبیت توحیدی ابتدا آن را توضیح دادیم که باور کنیم همه حادثه‌های اطراف و حتی دور از ما، تحت ربوبیت و تدبیر تنها یک نفر به نام الله است. یعنی اگر ما بد می‌آوریم، اگر آسیب می‌بینیم و ... اگر حادثه دلخراشی را در خیابان می‌بینیم، اگر حادثه‌ای را می‌شنویم و اگر الان اینجا نشسته‌ایم و داریم این سخنان را می‌شنویم همه اینها تحت ربوبیت خداوند است و او آن به آن در حال تدبیر امور عالم است و عرض کردیم که تدبیر چیزی غیر از اراده است.

نکته بسیار مهمی که بعد از این مباحث به آن اشاره کردیم و باید روی آن خیلی توجه کنیم، این است که حال این اعتقاد به ربوبیت توحیدی به چه درد ما می‌خورد؟

گفتیم که ثمره این بحث این است که خداوند با ما از طریق حوادث اطرافمان و آنچه می‌شنویم و ... با ما تکلم می‌کند و برای ما پیام‌هایی را به عنوان آیه می‌فرستد. و ما باید روش فهم و رمز گشایی آیات را با توجه به قرآن بلد باشیم و در این زمینه به خاطراتی از شهید علم الهدی اشاره کردیم. مانند بلاهایی که این شهید از دست ساواک می‌کشید.

بعد گفتیم چه شد که علم الهدی می‌توانست تحمل کند؟ گفتیم این باور توحیدی که بلاها برای من کلاس درس و محل آزمون است و خداوند با این بلاها دارد با من تکلم می‌کند و من باید اول از همه خداوند و ربوبیت او را ببینم و بعد زبان رمزگشایی این بلاها و حوادث را که قرآن است، بلد باشم.

بعد از آن گفتیم که به عنوان تذکر توجه داشته باشید که بلاهای ما در ظاهر با بلاهای انبیاء و شهدا شبیه است، اما در باطن با هم فرق دارد. بعد به نمونه‌هایی از بالای انبیا اشاره کردیم و در ادامه که بحث امروز ماست به بحث تحلیل بلاهای خودمان می‌پردازیم.

حال اگر از ما بپرسند که چرا بحث بلاهای مورد ابتلای خودمان را مطرح می‌کنید، جواب می‌دهیم که «چون بلاها و حادثه‌ها تحت ربوبیت خداوند است و کلاس درس خداست و خداوند از این طریق پیام‌هایی را برای ما می‌فرستد و ما در هر بلا و حادثه قبل از هر چیز او را می‌بینیم و پیام او را رمز گشایی می‌کنیم».

این دو خط، اساس و چکیده بحث ماست.

اما بحث را باز کنم تا ببینیم خداوند چگونه از طریق حوادث با ما سخن می‌گوید.

بلاهای مورد ابتلای ما

بحث را با ذکر این حدیث از حضرت باقر علیه السلام شروع می‌کنم که می‌فرمایند:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِذَا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ أَنْ يُكْرِمَ عَبْدًا وَ لَهُ ذَنْبٌ ابْتَلَاهُ بِالسُّقْمِ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ لَهُ ابْتَلَاهُ بِالْحَاجَةِ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ بِهِ ذَلِكَ شَدَّدَ عَلَيْهِ الْمَوْتَ لِيُكَافِيَهُ بِذَلِكَ الذَّنْبِ قَالَ وَ إِذَا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ أَنْ يُهَيِّنَ عَبْدًا وَ لَهُ عِنْدَهُ حَسَنَةٌ صَحَّحَ بَدَنَهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ بِهِ ذَلِكَ وَسَّخَّ عَلَيْهِ فِي رِزْقِهِ فَإِنْ هُوَ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ بِهِ هَوَّنَ عَلَيْهِ الْمَوْتَ لِيُكَافِيَهُ بِتِلْكَ الْحَسَنَةِ

حضرت باقر علیه السلام فرمود: چون خدای عز و جل خواهد که بنده‌ای را که دارای گناهیست اکرام کند او را به بیماری گرفتار کند، و اگر این کار را نکند به نیازمندی مبتلایش سازد، و اگر این کار را با او نکرد مرگ را بر او سخت کند تا بدان واسطه گناهِش را جبران کند (و به گناهِش مکافات کند) فرمود و چون بخواهد بنده‌ای را که حسنه‌ای در نزدش دارد خوار کند تنش را سالم کند و اگر این کار را در باره‌اش نکند روزیش را فراخ گرداند، و اگر آن را هم در باره‌اش انجام ندهد مرگ را بر او آسان کند تا بدان سبب در عوض آن حسنه او را پاداش دهد. (اصول کافی - ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص: ۱۸۰)

حدیث دیگری چنین می‌فرماید:

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُهُ وَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْعَمَلِ مَا يُكَفِّرُهَا ابْتَلَاهُ بِالْحُزْنِ لِيُكَفِّرَهَا

امام صادق علیه السلام فرمود: چون گناه بنده بسیار گردد (و خدا بخواهد او را پاک کند) و چیزی از کردار (نیک) نداشته باشد که آن را جبران کند و کفاره آنها شود او را به اندوه گرفتار سازد تا کفاره گناهانش گردد.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ لَيْسَ مِنَ التَّوْبَةِ عِرْقٌ وَ لَا نَكْبَةٌ حَجَرٌ وَ لَا عَثْرَةٌ قَدَمٌ وَ لَا خَدَشٌ عُودٌ

إِلَّا بِذَنْبٍ وَ لَمَّا يَعْفُو اللَّهُ أَكْثَرَ فَمَنْ عَجَّلَ اللَّهُ عُقُوبَةَ ذَنْبِهِ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَجَلٌ وَ أَكْرَمٌ وَ
أَعْظَمٌ مِنْ أَنْ يُعُودَ فِي عُقُوبَتِهِ فِي الْآخِرَةِ.

نیز فرمود امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر گفتار خدای عز و جل: «و هر چه بشما رسد از پیش آمدها پس بسبب چیزی است که فراهم کرده‌اند دستهای شما و خداوند درگذرد از بسیاری گناهان» (سوره شوری آیه ۳۰) فرمود: هیچ پیچ خوردن رگی نیست، و نه برخورد به سنگی، و نه لغزش گامی، و نه خراش دادن چوبی، جز بخاطر گناهی، و هر آینه آنچه را که خداوند درگذرد بیشتر است، پس هر که را خداوند در دنیا به کیفر گناهش شتاب کرد پس آن خدای عز و جل والاتر و کریمتر و بزرگوارتر از آنست که دوباره در آخرت او را کیفر کند.

به این حدیث خوب توجه کنید که چه می‌فرماید: یعنی اگر رد شدی یه دفعه پات پیچ خورد، برنگرد با بقل دستت دعا کن که می‌شه لال شی!! اینقدر حرف زدی که نزدیک بود بخورم زمین!!
یا با همسر یا فرزندمون دعا کنیم که اینقدر صدایم کردی که حواسم پرت شد و آب جوش ریخت رو دستم. بعد بگیریم بچه را بزنیم که تو باعث این کار شدی!!

و یا وقتی تصادف می‌کنیم، با طرف مقابل دعا کنیم که مثلا فلان فلان شده حواست کجاست؟
می‌بینید چقدر بحث جدی است؟ می‌بایست ربوبیت خداوند را در این جزئیات ببینیم.
ممکن است اشکال بگیرید که چه ربطی دارد؟ من تصادف کردم چون سرعتم زیاد بود و یا چون از چراغ قرمز عبور کردم. من از چراغ قرمز عبور کردم چرا پای خدا می‌نویسی!!
جواب این است که منظورت از پای خدا نوشتن چیه؟ اگر منظورت اینه که او اراده کرده که این حرف صد در صد غلطه. اما اگر منظورت اینه که او ربوبیت کرده بله این حرف صد در صد درسته.
منظور از ربوبیت در این حادثه یعنی چی؟

منظور این است که خداوند چنین ربوبیت کرده که وقتی تو برخی از گناهان را انجام می‌دهی قوه عقل تو که راه درست را از باطل و نادرست تشخیص می‌دهد، دچار اختلال می‌شود.
به همین دلیل خداوند برای مومن اینگونه ربوبیت کرده است که وقتی مومن در دنیا دچار گناه می‌شود، همینجا در قوای ادراکی او اختلالی پدید می‌آید و این اختلال سبب می‌شود که دیگر قوه عقل در وجود او دستوری ندهد، بلکه قوه وهم و خیال به او دستور دهند که گاز بده تا زودتر به مقصد برسی یا سریع از چراغ قرمز عبور کن مثل دفعات قبل رد می‌شوی. در حالی که می‌رود اما رد نمی‌شود و تصادف می‌کند.

ممکن است مجدد اشکال بگیرید که اگر عبور از چراغ قرمز دلیل بر این است که قوه عقل ما ضعیف شده و دلیل ضعیف بودن قوه عقل هم گناه است و دلیل تصادف هم این گناه است پس

چرا ما بارها از چراغ قرمز به دلیل کم عقلی عبور کردیم و کم عقلی ما هم به دلیل گناه ما بوده اما تصادف نکردیم؟؟

در اینجا به بحث قبل بازگشت می‌کنیم و خدمتتان عرض می‌کنم که این ربی که ما از او دم می‌زنیم نعوذ بالله مثل یک ماشین اتوماتیک و یا یک لب تاب نیست که فقط فرمول‌های را رعایت کند. یعنی برایش فرق نداشته باشد که کی اینتر را در صفحه کیبرد می‌زند. مسلمان است یا نه نیتش چیست؟ صدقه داده یا نه؟ خوبی کرده یا نه؟ و...

ماشین که به بقیه رفتارها و نیت‌های تو کاری ندارد. چون فهم علمی ندارد. ماشین فقط دستورها را اجرا می‌کند.

اما خداوند که رب عالم هستی است خودش که اسیر قوانینش نیست.

این ماییم که اسیر و محکوم قوانین او هستیم اما او حاکم بر این قوانین است و آنها را از روی حکمت اجرا می‌کند.

یعنی شما در هستی با یک هوش بسیار برتر و نامحدود که حکیم است طرف هستید(منظورم از هوش یعنی فهم و علم^{۱۰})

اتفاقات روز، تصادف شما و یا آن روزی که آب جوش ریخت روی دستت، دقیق بود و الا قبلا بارها بچه شما گریه کرده بود و بدتر از این نق زده بود و اتفاقا شما هم دم کتری بودید، اما چرا آن وقت‌ها نریخت؟

می‌گوییم برای پدید آمدن یک حادثه فقط یک فرمول که بنده عرض کردم نیست.

ممکن است قبلا که از چراغ قرمز عبور کردید و تصادف نکردید صدقه داده بودید! ممکن است آن روز به کسی ظلم نکرده بودید! ممکن است آن روز دعای خیری پشت سرتان بوده و....

^{۱۰} - یکی از صفات مهم این رب این است که آن به آن بر همه حواث عالم نظارت دارد و نسبت به آن آگاه است. در آیات قرآن سه دسته آیات داریم که به این مسأله اشاره می‌کند در یک دسته از آیات می‌فرماید خداوند بصیر است. بصیر به دو معنا در مورد خداوند به کار رفته است. ۱: اگر با کلمه سمیع بیاید یعنی خداوند نسبت به مبصرات و دیدنی‌ها بینا است و آنها را می‌بیند که در این صورت علم به دیدنی‌ها را بصیر گویند و از شعب اسم علیم است. ۲: اگر با حرف «با» بیاید به معنی علم به جزئیات و خصوصیات اشیاء است «وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا». عبارت «وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» در آیات فراوانی از قرآن تکرار شده است. چنانچه در سوره الحجرات آیه ۱۸ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». به غیر از بصیر، کلمه خبیر و علیم هم در آیات متعددی از قرآن تکرار شده است که بیانگر آگاهی آن به آن خداوند نسبت به اعمال و رفتار بندگان و حوادث عالم هستی است.

عباراتی مانند «بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و «بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» و «خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» و «أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ» و «بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» و «بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در آیات فراوانی از قرآن به کار برده شده است. که بیانگر نظارت الهی بر تمام اعمال و آگاهی او نسبت به هر چیزی است چرا که خبیر به کسی می‌گویند که آگاه به جزئیات باشد.

آن رب عالم حکیم بر اساس نوع عملکرد شما حوادث روزانه شما را تدبیر می‌کند. او تدبیر می‌کند که چه بشود و شما چه ببینی و چه بشنوی.

و همه آنچه شنیدی و دیدی برایت بلا و آزمون است چه نعمتی باشد و چه نعمتی.

حال یه بازگشت به خاطره شهدا بکنم.

پس وقتی شهید زین الدین از اتاقش می‌آید بیرون و می‌بیند سربازهای ارتش دارند مهمات خالی می‌کنند او به این حادثه به عنوان یک پیام از طرف رب عالم نگاه می‌کند به همین دلیل اول رب را می‌بیند بعد هم نمی‌گوید: ای داد چرا بلند شدم اومدم بیرون!!! الان تو رو در واسی باید بروم جلو بارها را خالی کنم.

خب دقت کنیم الان دارد معلوم می‌شود که چرا ما این بحث را با این همه تفصیل و عمق داریم مطرح می‌کنیم. در حالی که کار ساده و راحت این است که همین خاطرات را می‌گفتیم بعد هم به شما عرض می‌کردیم که مثل شهدا شوید و اینگونه کار کنید!!

نکته بسیار مهمی که باید توجه داشته باشیم این است که آقا کار کردن که خودش مهم نیست. ما عمله که نمی‌خواهیم.

آنچه مهم است این است که تو این کار را با چه تحلیل و نگاهی انجام می‌دهی. این خیلی اهمیت دارد.

اگر شهید زین الدین می‌آمد بیرون و سربازها را می‌دید و بعد هم تو رودربایسی می‌رفت کمک آنها می‌کرد و با خودش هم می‌گفت: «چه شانس گندی آوردم اومدم از اتاقم بیرون. اومدم هوا بخورم بدتر شد. حالا باید زیر آفتاب داغون بشم. آخه مگه خدا از من بدبخت تر هم آفریده!!!؟»

کار شهید زین الدین اصلا مهم نیست آنچه مهم است انجام کار با آن زاویه دید و نگاه است. یعنی تو این کار را با زاویه دید توحید ربوبی داری انجام می‌دی. معتقدی همه حوادث اطرافت تحت ربوبیت خداوند و برای آزمون شما است.

اینکه فلانی شما را صدا زد و از اتاق آمدی بیرون، بعد دیدی سربازهای ارتش دارند مهمات خالی می‌کنند، فلانی یک واسطه ی تحت تدبیر خداوند بود. تو به جای فحش دادن به فلانی فکر کن در این موقعیت و حادثه برای تو چه آزمون و بلایی گذاشتن و وظیفه تو نسبت به آنها چیست؟

این نوع نگاه و تحلیل است که اولاً این کار را ارزشمند می‌کند، ثانیاً ماندگار می‌کند، ثالثاً سبب انسجام در کار تشکیلاتی می‌شود، رابعاً خداوند را هم خریدار آن می‌کند. چون تو ربوبیت خداوند را در آن دیده‌ای.

حالا من از شما یک سوال می‌پرسم جوابم را بلند بدهید. سوال این است: کسی که فعال در مسجد است می‌بایست اول از همه تفکر ربوبیش را درست کند یا اول برود پاچه ورمالیده تو میدون کار کند، آن هم با هر نیتی؟

پس در جبهه فرهنگی نیت و نگاه شما به کار و فعالیت‌های اطرافتان خیلی مهم است. اما الان به نکته بسیار مهم دیگری هم اشاره می‌کنم که می‌بایست بسیار به آن دقت کنید.

نکته مهم این است که برای پیدا کردن چنین نیت و نگاهی که ربوبیت توحیدی است ما نباید دچار اشتباه شویم و از کار و تلاش خدا حافظی کنیم و برویم بشنیم کتاب بخوانیم و استاد ببینیم بعد از یکی دو سال به میدان بیاییم برای کار کردن. این یکی از بزرگ ترین خطاها در این راه است. می‌دانید چرا؟

چون شما باید ربوبیت توحیدی را در پس حوادث ریز زندگی ببینید نه فقط در کتاب و سخنرانی. بلکه سخنرانی و کتاب بسیار خوب است، اگر منجر به این بشود که شما کارها و وظایفت را تعطیل نکنید. بلکه کارها انجام بشود اما کنار آنها. دقت کنید می‌گوییم کنار آنها مطالعه و سخنرانی هم بروید.

این جمله مهم است، دقت کنید! اگر قرآنی خوانده شود، اما در کنار آن کار و تلاش نباشد ما را به توحید ربوبی نمی‌رساند و از آن طرف هم اگر کار و تلاش باشد و در کنار کار و تلاش روزانه، قرآن نباشد، ما را به توحید ربوبی نمی‌رساند.

می‌دانید چرا؟

به دلیل اینکه گفتیم بخشی از توحید ربوبی یعنی دیدن خداوند در پس هر حادثه‌ای از حوادث روزمره زندگی.

بعد اگر کسی کار و تلاش رو تعطیل کند، ربوبیت خداوند را فقط در کتاب و واژه‌ها می‌خواهد ببیند؟!

ممکن است بگوید پس انبیاء و علما چه؟ آنها که مثلا مدتی در غار بودند و... می‌گوییم نقش و بحث آنها با ما متفاوت است که اگر وارد بحث آنها بشویم از اصل بحث خود غافل می‌شویم اما همین قدر بدانید که آنها نقش رسالت و رهبری دارند و ما نقش دیگری داریم.

روایت دیگری که با به همان مضمون روایت قبل است چنین است:

وَرُوِيَ عَنْ عَلِيٍّ ع أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص خَيْرُ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ هَذِهِ الْآيَةُ يَا عَلِيُّ مَا مِنْ خَدِشٍ عُدِ وَلَا نَكْبَةٍ قَدِمَ إِلَّا بَدَنِبٍ وَمَا عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْودَ فِيهِ وَمَا عَاقَبَ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُثَبِّتَ عَلَى عِبْدِهِ (مجمع البيان ج ۹ ص ۳۱)

حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمودند این آیه (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) (آیه ۳۰ سوره شورا) بهترین آیه در قرآن مجید است، ای علی! هر خراشی که از چوبی بر تن انسان وارد می‌شود، و هر لغزش قدمی، بر اثر گناهی است که از او سر زده، و آنچه خداوند در دنیا عفو می‌کند گرامی‌تر از آن است که (در قیامت) در آن تجدید نظر فرماید، و آنچه را که در این دنیا عقوبت فرموده عادلتر از آن است که در آخرت بار دیگر کیفر دهد

آیات دیگری هم در قرآن به این مسأله اشاره دارند مثل این آیات:

۲: آیه ۴۱ روم (ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا أَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)

این آیه خیلی جالب و مهم است که شاهد مثال برای بحث ماست که باید به آیه‌های هستی توجه کرد

۳: آیه ۶ اعراف (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ)

و کسانی که اعمال وزن شده آنان سبک و بی‌ارزش باشد، به سبب اینکه همواره به آیات ما ستم می‌ورزیدند، به خود زیان زده [و سرمایه وجودشان راتبه کرده] اند. (ترجمه انصاریان)

مفسرین در مورد ظلم به آیات می‌گویند یکی از معانی ظلم به آیات این است که آیات که برای هدایت بودند در جهت خود به کار گرفته نشدند بلکه به آنها ستم و بی‌اعتنایی شد و این ظلم سبب خسران و زیان دیدن انسان می‌شود. (نمونه، ۹۴/۶)

۴: آیه ۱۱ اعراف (لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ أَفْلًا مَرَدَّلَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ)

برای انسان از پیش رو و پشت سر، مأمورانی است که همواره او را به فرمان خدا [از آسیب‌ها و گزندها] حفظ می‌کنند. یقیناً خدا سرنوشت هیچ ملتی را [به سوی بلا، نکبت، شکست و شقاوت] تغییر نمی‌دهد تا آنکه آنان آنچه را [از صفات خوب و رفتار شایسته و پسندیده] در وجودشان قرار دارد به زشتی‌ها و گناه تغییر دهند. و هنگامی که خدا نسبت به ملتی آسیب و گزند بخواهد [برای آن آسیب و گزند] هیچ راه بازگشتی نیست زیرا برای آنان جز خدا هیچ یاورى نخواهد بود. (ترجمه انصاریان)

در این آیه هم به این نکته اشاره دارد که تغییر شما در سرنوشتتان مؤثر است اگر تغییر کنید خداوند سرنوشت شما را تغییر خواهد داد.

نمونه‌ای از الگوهای قرآنی توحید

یکی از نمونه‌های قرآنی که بحث ربوبیت خداوند در آن جلوه گر است داستان حضرت یوسف است. در داستان حضرت یوسف یکی از نکات مهم این است که خداوند به عنوان رب عالم در تمام حوادث زندگی حضرت یوسف کنار او بوده و حوادث را بر اساس موضع گیری‌های حضرت یوسف ربوبیت می‌کرده است.

اول از خوابی که حضرت یوسف دیده است شروع می‌کند که او خواب دید یازده ستاره به همراه خورشید و ماه بر او سجده می‌کردند.

بعد که حضرت خواب را برای پدرش حضرت یعقوب بیان می‌کند پدرش به او می‌گوید که رب تو، تو را برگزیده است. اما این برگزیدن ساده نیست.

در ادامه سوره می‌بینیم که این برگزیدن همراه با بلاها و رنج‌های بسیار بوده است.

خیلی جالب است، برادران یوسف در خفا دارند برنامه ریزی می‌کنند که بر سر یوسف چه بیاورند تا او نباشد و آنها محبوب باشند و همان موقع رب عالمین دارد گفتگو و نقشه آنها را می‌بیند و می‌شنود.

یکی از جاهایی که تعارض بین ربوبیت‌ها را می‌بینید اینجا است. از یک طرف برادران یوسف دچار واقع‌پنداری شده‌اند و گمان می‌کنند که می‌تواند با نقشه‌های خود او را از بین ببرند و نزد پدرشان محبوب شوند. پس آنها دست به کار می‌شوند تا یوسف را از بین ببرند ناگهان یکی از برادران پیشنهاد می‌دهد که او را نکشیم بلکه درون چاه بیندازیم!!

چرا این پیشنهاد داده می‌شود؟

بین این همه پیشنهاد یک دفعه این پیشنهاد مطرح می‌شود و قبول هم می‌شود.

سوال: چه کسی ذهن‌ها را ربوبیت می‌کند که ناگهان یکی از برادران چنین پیشنهادی می‌دهد.

در آن موقع که اینها چنین نقشه‌ای داشتند حضرت یوسف توان نداشت تا از خود دفاع کند. پس چه کسی او را کمک کرد و ربوبیت کرد که نکشند و به چاه بیندازند؟

اگه ما باشیم می‌گیم: «عجب شانسی آورد، آن برادر آن روز آمده بود و آن موقع این فکر به ذهنش آمد و این پیشنهاد را داد و الا حضرت یوسف را می‌کشتند.»

خب اینجا شانس آورد وقتی هم که خواب دید از بین برادرها شانس این بود که آن خواب را ببیند دیگه چه شانسی آورد؟ و نکته مهم اینکه اگه شانسه چرا این برادر همه شانس‌ها را می‌آورد و آنها شانس ندارند؟

بعد خداوند به این اشاره می‌کند آنها نقشه خود را کشیدند، اما حواسشان نیست که خداوند در تمام این مراحل ناظر آنها است. پس خداوند می‌فرماید من می‌دیدم که آنها رفتند و پیش پدرشان گفتند که برادرمان را بده تا ما او را به بازی ببریم و من خدا که رب عالم هم هستم و تمام قدرت برای من است تمام اینها را می‌دانستم (خنده دار است که آدم جلو یه همچین کسی بخواهد مخفی کاری کند و کلک بزند تا به نتیجه‌ای برسد! سوال مهم اینجا این است که رب عالم تو و نقشه هایت هستی که پنهانی می‌کشی یا خداوند که از نیات تو هم خبر دارد؟)

خوب است که مبلغ محترم در اینجا با قرائت آیات مطرح شده در سوره یوسف نشاطی مضاعف به جلسه بدهد.

در ادامه داستان به این اشاره می‌کند که برادران رفتند و او در چاه‌انداختن بعد خداوند می‌فرماید: «ما او را تنها نگذاشتیم و به او وحی کردیم که یک روز آنها را از این کارشان با خبر می‌کنی در حالی که آنها تو را نمی‌شناسند که همان یوسفی.»

خب در اینجا شاید این سوال پدید بیاید که خب یوسف در چاه افتاده، خدا هم به او وحی کرده، بعدش اون آروم می‌شه دیگه! اینکه هنر نیست. اگه خداوند به من هم وحی می‌کرد آدم می‌شدم!!! جواب این شبهه این است که خداوند به ما هم وحی کرده! بستگی دارد که ما چه نوع وحیی بخواهیم.

از جنس قرآن بخواهیم یا از جنس حوادث تکوینی طبیعی؟

خداوند در قرآن می‌فرماید ما به زبور هم وحی می‌کنیم.

(وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ^{۱۱})

یعنی هر کسی بر اساس وسع وجودی خودش دریافتهایی از وحی دارد. خداوند بر اساس حوادثی که در کنار ما اتفاق می‌افتد با ما سخن می‌گوید. بر اساس آیات قرآن با ما سخن می‌گوید. پس اگر دنبال وحی هستیم، بازی و بهانه در نیاوریم. به همین‌ها عمل کنیم، ببینیم چه می‌شود.

بعد که برادر را در چاه می اندازند می رن پیش بابا، گریه دروغ که یوسف را گرگ خورد و ... در حالی که آنها گمان می کردند که کسی خبر ندارد از نقشه شان. اما غافل از اینکه خداوند لحظه لحظه باخبر است و دارد می بیند.

مثل کسی که شما او را با دوربین چک می کنید بعد همو بر علیه شما نقشه بکشد تا شما را غافلگیر کند یا بترساند و.... چقدر خنده دار است این کار برای شما؟؟ البته برای خداوند خنده دارد نیستا!! خنده شما هم به خاطر اینه که چقدر این طرف نادان است و فکر نمی کند که شما دارید او را با دوربین می پایید! اما خواندیم و گفتیم که خداوند بارها در آیات مختلف قرآن اشاره کرده است که من نسبت به اعمال شما بصیرم و همه را مو به مو می دانم و می بینم!! پس چقدر ما بدبختیم که با اینکه او به ما گفته می بینم اما ما مستی خودمان را داریم و می گویم نه خبری نیست. مانند برادران یوسف.

یک لحظه تصور کنید که آنها همه این کارها و نقشه ها را مخفیانه انجام می دهند اما خدا پته آنها را با حکمت می ریزد رو آب. گفتیم حکمت تا به این اشاره کنم که خداوند عجله نمی کند، بلکه همانطور که در صفات رب اشاره کردیم، خداوند کارهایش را با حکمت انجام می دهد. نه اینکه مثل ما زود می ریم به طرف می گوئیم من دیدم که فلان.

خداوند می گوید شما برای رسیدن به هدفتان تلاش می کنید، اما بدون توجه به ربوبیت من! شما به جای اینکه مرا ارباب هستی بگیرید، رفتید آمریکا را ارباب گرفتید؟! خداوند صبر می کند تا شما بر اساس فرمولی که خودت ربوبیت کرده ای و چیده ای جلو بروی. مثلا ممکن است شما بر اساس ربوبیت آمریکا بخواهی اقتصاد را درست کنی. خداوند برای برخی همان اول کار نا امیدشان نمی کند، بلکه می گذارد آنها چند سال دست و پا بزنند و از همه چیز خود هزینه کنند. بعدا همه آنها که بافته بودند را مانند کف روی آب از بین می برد و آنها می مانند و یک ناامیدی بزرگ.

در همین داستان هم خداوند صبر می کند تا آنها با همین نعمت های خداوند مثل فکر، توان جسمی و... که همه برای خداوند است و ربوبیتش با اوست جلو بروند تا آن سالی که برادران برای گرفتن آذوقه مجدد می آیند آن وقت خدا ربوبیتش را تماما نمایان می کند که شما سالها در خیال و وهم بودید.

نکته مهم دیگر در اینجا این است که خداوند حضرت یوسف را از چاه بر اساس اتفاقات طبیعی عادی (نه معجزه و حادثه ای خارق العاده) نجات می دهد و آن این است که کاروانی برای آب برداشتن از این چاه می آید و او را بیرون می کشد. در حالی که ما گمان می کنیم اگه خداوند بخواهد

بیرون بکشد، حتما باید به ملکی بیاید و او را یهویی بیرون بیاورد!! اما خداوند می‌خواهد بما بفهماند که بابا ربوبیت آن کاروان و... همه با من است. اینطور نیست که من فقط رب کارهای خارق العاده باشم و رب کاروان کسی دیگر باشد. بلکه او هم در دایره ربوبیت من حرکت می‌کند. او هم در دایره ربوبیت من آب می‌کشد و... پس همه اینها با ربوبیت من است.

شاید بگوییم حتما اینم شانس یوسف بوده دیگه؟

بعد برادرها می‌آیند و او را می‌فروشند و گمان می‌کنند که کار تمام شد.

اما خداوند می‌فرماید او به کاخ عزیز مصر رسید.

در آنجا خداوند می‌فرماید.

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۲۱

آن مرد مصری که یوسف را خرید، به همسرش گفت: جایگاهش را گرمی دار، امید است [در امور زندگی] به ما سودی دهد، یا او را به فرزندی انتخاب کنیم. این گونه یوسف را در سرزمین مصر مکانت بخشیدیم [تا زمینه فرمانروایی و حکومتش فراهم شود] و به او از تعبیر خواب‌ها بیاموزیم و خدا بر کار خود چیره و غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. (ترجمه انصاریان)

نکته مهمی که در این آیه می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که خداوند این تذکر را به ما می‌دهد که: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

آنها می‌خواستند که یوسف نباشد و برای این خواست خود تدبیر کردند، خدا هم تدبیر می‌کند تا مشخص شود تدبیر چه کسی پیروز است.

شاید اینم که رفت در خانه عزیز مصر از شانس یوسف بود؟! و شاید اینکه همسر مصر سراغ او رفت و به او تهمت زد از بد شانس یوسف بوده!!!

دقت کنید! می‌بینید که منطق ربوبیت شانس چه ساده به لجن کشیده می‌شود. آخه بر اساس چه منطقی یه جا شانس می‌آورد، یه جا نمی‌آورد؟

اگه آدم بخواهد اینقدر بی منطق زندگی کند که روانی می‌شود. همه چیز را به شانس بر گرداند، بعد خود شانس به چه بر می‌گردد؟ به هیچ! به کشک! به پوچی!

در حالی که در عالم ربی هست و همه این حوادث را او ربوبیت می‌کند و تو می‌توانی آن به آن به این رب پناه ببری و از او مدد بخواهی. در حالی که در شانس به چی می‌خواهیم پناه ببریم؟ به کشک‌ها؟؟

حال ببیند حضرت یوسف وقتی تحت ربوبیت خداوند حادثه گناهی برای او پیشنهاد آمد چه کرد؟ زلیخا به او پیشنهاد گناه داد. این یک حادثه است. برای ما هم اتفاق می افتد. در خیابان رد می شوی چشمت را کنترل می کنی، نگاه نمی کنی، اما وقتی سوار ماشین می شوی می بینی یکی از همانها که تو خیابان نگاهش نکردی کنارت نشست!!

خب در اینجا چه کنیم؟

وقتی که زلیخا پیشنهاد داد حضرت یوسف اعتقاد به ربوبیت تکوینی عالم توسط خداوند دارد و می داند این حادثه بلا و آزمون خداوند است به همین دلیل در آنجا وقتی پیشنهاد می شود چنین می گوید:

وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

و آن [زنی] که یوسف در خانه اش بود، از یوسف با نرمی و مهربانی خواستار کام جویی شد، و [در فرصتی مناسب] همه درهای کاخ را بست و به او گفت: پیش بیا [که من در اختیار توام] یوسف گفت: پناه به خدا، او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو داشت، [من هرگز به پروردگارم خیانت نمی کنم] به یقین ستمکاران رستگار نمی شوند.

فرمود: مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ.

دقت کنید چگونه در این حادثه جزئی زندگی، ربوبیت و ابتلا خداوند را می بیند! اول می فرماید به خدا پناه می برم و بعد دلیل می آورد که این خدا رب من است. یعنی رب من حتی تویی که مرا خریدی نیستی! بازم دقت کنید، حضرت از چاه به بردگی رفته، الان در کاخ عزیز مصر آمده از موقعیت چاه به کاخ. حال کی او را خریده؟ این زن. اما الان که از او درخواستی بر خلاف درخواست خداوند می کند می گوید نه!!

ای بابا برای چی نه؟ تو که از برادر خیری ندیدی، این همه سختی کشیدی، الان هم تو موقعیت خوبی قرار گرفتی اگه بگی نه، این موقعیت را از دست می دهی.

اما او حتی اسیر موقعیتها نیست. بلکه به موضعگیریها فکر می کند و در این موقعیت بهترین موضع را می گیرد.

اما دیده ایم که کسی چند سال بیکار بوده، الان موقعیت کاری برایش جور شده با حقوق خوب. چند وقتی که سر کار رفت، رئیس اداره به او دستور حرامی می دهد. مثلا فلانی با ماشین اداره برو برای خانه ما خرید کن، بچه ام را ببر مهد کودک، خانمم را ببر بازار و... او هم نه نمی گوید.

چرا؟

چون رئیس اداره را در تدبیر زندگیش واقعی می بیند.

در حالی که اگر رب عالم را می دید اصلا به این درخواست تن نمی داد.

اگر کسی توحید ربوبیش قوی بود، دیگر کدخدایی آمریکا و اتحادیه اروپا را نمی بیند. اگر کسی توحید ربوبیش قوی بود آب خوردنش را در مذاکره با استکبار نمی بیند. اگر کسی توحید ربوبیش قوی بود، ذلیل نمی شود.

به همین دلیل وقتی در این حادثه حضرت یوسف به الله پناه می برد و می فرماید آن الله، رب من هم هست و من تدبیر امور زندگیم به دست اوست (به دست اوست، یعنی من ربوبیت تشریحی و تکوینی او را پذیرفته ام. اگر او در تشریح به من می گوید این پیشنهاد حرام است من به این ربوبیت تشریحی تن می دهم و احکام زندگیم را فقط از او می گیرم و همچنین به ربوبیت تکوینی او تن داده ام و می دانم این حادثه هم تحت ربوبیت اوست و او می خواهد مرا آزمایش کند.) خداوند هم به او پناه می دهد و در آیه بعد می فرماید:

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّآیْ بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهٗ السُّوْءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ

بانوی کاخ [چون خود را در برابر یوسف پاکدامن، شکست خورده دید با حالتی خشم آلود] به یوسف حمله کرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش را [که جلوه ربوبیت و نور عصمت و بصیرت است] ندیده بود [به قصد دفاع از شرف و پاکی اش] به او حمله می کرد [و در آن حال زد و خورد سختی پیش می آمد و با مجروح شدن بانوی کاخ، راه اتهام بر ضد یوسف باز می شد، ولی دیدن برهان پروردگارش او را از حمله بازداشت و راه هر گونه اتهام از سوی بانوی کاخ بر او بسته شد]. [ما] این گونه [یوسف را یاری دادیم] تا زد و خورد [ی که سبب اتهام می شد] و [نیز] عمل خلاف عفت آن بانو را از او بگردانیم زیرا او از بندگان خالص شده ما [از هر گونه آلودگی ظاهری و باطنی] بود.

دیدن برهان رب، بعد از آن بود که او به این رب پناه برد نه چیز دیگری.

اگر من ربوبیت تکوینی را بفهمم و باور کنم انشاالله به عبودیت او تن می دهم و در عالم تشریح فقط حرف او را گوش می دهم چرا؟ چون رب حوادث فقط اوست. پس چرا به کسی دیگری پناه ببرم؟

در انتها آیه به این اشاره شده است که حضرت یوسف در عباد مخلص بود. یعنی در عالم تشریح به عبودیت غیر خداوند تن نداده بوده است.

بر گردیم به داستان: حضرت بعد از آنکه زلیخا به سوی او حمله کرد فرار کرد ناگهان شانسش گرفت درهای قفل باز شد!! بعد یه شانس بسیار بزرگ آورد و آن اینکه پیراهنش از پشت پاره شد چون اگر از جلو پاره می شد محکوم می شد.

وقتی که عزیز مصر آنها را در آن حال دید، زن عزیز دروغ گفت که او قصد تعرض به من را داشت، طبیعتاً عزیز مصر سخن همسرش را قبول می کند. اما شاهی در اینجا شهادت داد که اگر پیراهن از پشت پاره شده یوسف راست می گوید اگر از جلو پاره شده زلیخا. پس عجب شانسی آورد یوسف!!!!

می بینید تا چه اندازه می شود یک داستان توحیدی را به افتضاح کشید و آن را سرشار از کفر و شرک کرد.

این بخشی از سرگذشت حضرت یوسف در قرآن بود که سرشار از توحید ربوبی است.

در پایان این قسمت از بحث به یکی از جملات شاهکار حضرت یوسف که در این بحث می توانیم از آن بهره ببریم اشاره می کنم.

زمانی که حضرت یوسف در زندان بود دو جوان هم زندانی او بودند، آن دو خوابی دیدند و حضرت یوسف برای آنها تعبیر کرد بعد از آنکه خواب را برای آنها تعبیر کرد، فرمود این علمی است که رب من، به من داده است به همین دلیل برای ما شایسته نیست که چیزی را برای او شریک قائل شویم. « ما كانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ».

بعد این سوال را از آنها پرسید که شاهد بحث ماست.

يَا صَاحِبِي السُّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹) مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۰)

ای دو یار زندان! آیا معبودان متعدد و متفرق بهتر است یا خدای یگانه مقتدر؟ (۳۹) شما به جای خدا نمی پرستید جز نام هایی [بی اثر و بی معنی] که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده اید، و خدا هیچ دلیلی بر [حَقَائِقِ و پَرَسْتَش] آنها نازل نکرده است. حکم فقط ویژه خداست، او فرمان داده که جز او را نپرستید. دین درست و راست و آیین پابرجا و حق همین است، ولی بیشتر مردم [حقایق را] نمی دانند. (۴۰)

أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟ اینکه شما چند رب در زندگی دارید بهتره یا اینکه فقط یک رب داشته باشیم؟

چون در آن زمان اگر حضرت یوسف معبودهای مردم معاصر خود را " ارباب متفرق " نامیده، از این جهت بوده که مردم ملائکه را می‌پرستیدند و معتقد بودند که ملائکه صفات خدا و یا تعینات ذات مقدس اویند، و جهات خیر و سعادت در عالم هر کدام به یکی از آنها مستند است. یکی را اله علم^{۱۲} و یکی را اله قدرت، یکی را اله آسمان و یکی را اله زمین، یکی را اله حسن و دیگری را اله حب و یکی را اله امنیت و فراوانی ارزاق می‌شمردند. و نیز جن را می‌پرستیدند و آنها را مبادی شر در عالم دانسته، مرگ و میر و زوال نعمت و فقر و زشتی و درد و اندوه و امثال آن را به آنها استناد می‌دادند. (ترجمه المیزان)

و همین تفرق و متعدد بودن رب‌ها سبب شده بود که طاغوت‌ها بر آنها مسلط شود و آنها را به بند بکشد.

این نکته مهمی است که طاغوت اگر بخواهد مسلط شود باید ربوبیت را به چیزهای دیگر استناد دهد تا بتواند بر جوامع مسلط شود. مثلاً در این دوره زمانی علم تجربی و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی می‌شود رب عالم و مردم این علوم را پرستش می‌کنند و همین راه خوبی برای تسلط استکبار می‌شود.

همین که من گمان می‌کنم او کدخدا است همین اسباب تسلط طاغوت می‌شود.

حضرت یوسف در اینجا به مشکل اصلی آنها اشاره می‌کند که ریشه ضعف و ذلت شما و اینکه به اسارت در آمدید به خاطر این است که شما رب‌های متعددی در زندگی دارید در حالی من یک رب دارم و این علم را ربم به من داده است اما رب شما به شما چه داده است؟

اما واحد قهار یعنی چه؟ واحد یعنی یکی است، اما نه به این معنا که دومی هم دارد. به دلیل اینکه او قهار است، قهار یعنی در او هیچ تفرقی نیست. بلکه ذات و صفات او همه عین همد و اگر کسی علم او را بپرستد ذاتش را هم پرستیده و...

بعد حضرت می‌فرماید چیزهایی که شما می‌پرستید فقط به سری اسم بدون واقعیت حقیقی است. که این اسم‌ها هیچ قدرتی ندارند.

^{۱۲} - همین که اله علم با قدرت تفاوت داشته باشد و متفرق باشد دلیل بر این است که اینها محدود هستند و یکی علم دارد اما قدرت ندارد، یکی قدرت دارد اما علم ندارد و....

نتیجه

اگر این اعتقاد به ربوبیت خداوند در هستی بیاید، دیگر تمام حوادث را بلا و آزمون خداوند می‌دانیم و معتقدیم حوادثی که برای ما پیش می‌آید، از جانب رب واحدی که خالق ما است برنامه ریزی شده و وقتی می‌بینیم ربوبیت او تمام هستی را گرفته، به عبودیت این رب تن می‌دهیم. وقتی به عبودیت او تن دادیم، دیگر در هر حادثه و اتفاق بر اساس طبیعت و غریزه خودمان برخورد نمی‌کنیم، بلکه بر اساس آگاهی جدیدی که کسب کرده‌ایم برخورد می‌کنیم که این آگاهی اعتقاد به ربوبیت مطلقه خداوند در هستی است.

پس وقتی شهید زین الدین از اتاق بیرون می‌آید و سربازهای ارتش را می‌بیند می‌داند که این حادثه آزمونی از جانب رب عالم هست و نه شانس او! پس در این حادثه بر اساس آگاهی‌ها و نه طبیعت برخورد می‌کند و انتظار تشکر و... ندارد چون رب را می‌بیند نه آدم‌ها و... می‌داند که این رب او را می‌بیند و پاداش کارش را هم می‌دهد.

همین طور حسن باقری در حادثه‌های که برایش پیش می‌آمد، می‌داند که این حادثه‌ها توسط یک رب عالم آگاه بصیر ربوبیت می‌شود و اینها ابتلا و آزمون اوست. پس در این حادثه‌ها بدون توقع بهترین موضع را می‌گیرد.

و همین طور شهید کاوه و شهید ابراهیم هادی و حاج آقای ابوترابی و ...

اینها چشم آیه بین داشتند و دانستند که خداوند با آن سربازها با آنها سخن می‌گوید که : کمک کن.

می‌دانستند که خداوند با رفیقش که تفنگش به سرش خورد با او سخن می‌گوید و چنین اشاره می‌کند که الان وقت صبر و خویشننداری است که آرزو می‌کرد که کاش من به این صفت اخلاقی متصف می‌شدم.

آنها می‌دانستند که اگر آرزوی خوب شدن دارن، جای این خوب بودن در حادثه‌ها است و حادثه‌ها آیه‌های تکوینی هستی هستند که اگر در آنها با آگاهی عمل کنی موجب رشد و تعالی می‌شود.

پس اگر ما می‌خواهیم بدون توقع، بدون تکبر، بدون ریا شبیه شهدا شویم باید توجه کنیم که این رفتارهای شهدا چه ریشه‌ای داشته است و الا اگر این ریشه‌های مهم را نداشته باشیم و صرفا بخواهیم در اینگونه رفتارها شبیه شهدا شویم، خیلی زود این رفتارهای ما خشک می‌شود و از بین می‌رود. در حالی که شجره طیبه شهدا چنین ریشه‌های داشتند که چنین میوه‌هایی را به صورت مستمر از آنها می‌دیدند و ما بخش بسیار کوچکی از آن را این روزها می‌شنویم.

اگر می‌بینیم حضرت یوسف با این همه بلا و ابتلا محکم و استوار در میدان ایستاده است به دلیل است که چنین ریشه‌هایی در توحید دارد.

انشالله خداوند به ما توفیق بدهد در کنار ثامن الحجج علیه السلام از چنین ریشه‌های توحیدی در ربوبیت خداوند برخوردار شویم.

نتیجه بحث را در یک جمله خدمتتان عرض می‌کنم و آن اینکه اگر می‌خواهید مانند شهدا چنین اخلاق‌هایی را در حیطة تشکیلات اسلامی داشته باشید باید ریشه توحید ربوبی شما قوی شود و الا نهال اخلاق شما چون ریشه ندارد به زودی و در گذر حوادث روزگار از بین خواهد رفت و خواهد خشکید.

وقتی که انسان به ربوبیت تکوینی و تشریحی خداوند توجه کرد و در عمل نیز آن را رعایت نمود می‌شود الگو. به صورتی که دیگران حتی در لباس پوشیدن و نوع سخن گفتن خود، اثر گذار است و دیگران شبیه به او می‌شوند مانند این دو خاطره که برا حسن ختام، از شهید چمران نقل می‌کنم.

اوایل که آمده بود لبنان، بعضی کلمه‌های عربی را درست نمی‌گفت .

یک بار سر کلاس کلمه‌ای را غلط گفته بود، همه ی بچه‌ها همان جور غلط می‌گفتند . می‌دانستند و غلط می‌گفتند. امام موسی می‌گفت: «دکتر چمران یک عربی جدیدی توی این مدرسه درست کرد.

خاطره دیگر

کم کم همه ی بچه‌ها شده بودند مثل خود دکتر؛ لباس پوشیدنشان، سلاح دست گرفتنشان، حرف زدنشان. بعضی‌ها هم ریش شان را کوتاه نمی‌کردند تا بیشتر شبیه دکتر بشوند. بعدا که پخش شدیم جاهای مختلف بچه‌ها را از روی همین چیزها می‌شد پیدا کرد. یا مثلا از اینکه وقتی روی خاکریز راه می‌روند نه دولا می‌شوند و نه سرشان را می‌دزدند. ته نگاهشان را هم بگیری یک جایی آن دور دست‌ها گم می‌شود...

هدف ما از طرح این مباحث

علت اینکه این بحث برای این اردو انتخاب شد این بود که دغدغه بسیاری از کسانی که در این اردو شرکت کرده اند چنین بود که مثلا ارشاد از نظر مالی برنامه های ما را تحت پوشش

قرار نمی دهد و یا هنگامی که می خواهیم با کانون های دیگر در شهرستان برنامه مشترک بگیریم به مشکل بر می خوریم و یا ما گرچه همه ذیل یک نهاد با عنوان کانون های فرهنگی مساجد کار می کنیم اما مانند جزیره می مانیم و با هم ارتباطی نداریم و یا ما برای فعالیت در کانون مساجد برنامه نداریم و یا این اردوها ثمره خاصی برای ما ندارد و جز هدر دادن بیت المال کار دیگری نمی کند و یا کانون ها در شهرستان درگیری است که چرا فلان برنامه را مثلا در جای دیگر و به نام کانون دیگری بگیریم و یا اینکه نهادها اگر کمک مالی بکنند به دنبال این هستند که حتما آرمشان در کارهای ما باشد و یا اینکه ما شغل داریم و یا دانشجو هستیم و آینده ما در این راه مبهم است و...

با در نظر گرفتن همه این مشکلات و وارد دانستن اشکالات آن این بحث آماده شد. به دلیل اینکه مهم ترین سرمایه برای فعالیت های فرهنگی بودجه و یا نیروی انسانی و... نیست بلکه سرمایه اولیه و بسیار مهم ایمان به خداوند متعال است ایمانی که خالی از شرک و کفر باشد. اگر ما سرمایه مالی داشته باشیم اگر نیروی انسانی رایگان داشته باشیم اگر برنامه و استاد و... داشته باشیم اما ایمان ما آمیخته با شرک و کفر باشد هیچگاه در فعالیت های فرهنگی موفق نخواهیم بود.

در حالی اگر امکانات مادی نباشد اما ایمان ما خالی از کفر و شرک به خدای متعال باشد ما در فعالیت های فرهنگی موفق خواهیم بود. مانند انبیاء گذشته که داستان های آنها در قرآن بیان شده است.

در داستان های انبیاء مانند حضرت موسی می خوانیم که او حتی از شهر مصر فرار کرد و در سوره قصص داریم که می فرماید حتی به غذای خودش هم محتاج بود که بعدا با شعیب و... آشنا شد.

می بینیم که انبیاء با دست خالی اما با دلی سرشار از ایمان واقعی به خداوند وارد میدان شدند ایمانی که در آن توحیدی ربوبی موج می زد و آمیخته به هیچ کفری نیست.

همین سیره را در مورد شهدا هم شاهد هستیم. شهدا هم کسانی بودند که امکانات مادی نداشتند. الحمدلله برای کانون های مساجد وزارت خانه ای مانند ارشاد فعالیت می کند اما در زمان شاه می دیدیم که وزارت خانه آن روز تحت عنوان ساواک به شدت با انقلابیون برخورد

می کرد چه برسد به اینکه امکانات در اختیار آنها قرار دهد. اما همین شهدا در برابر آن قدرت مادی ایستادگی کردند و فعالیت فرهنگی آنها به ثمر نشست.

حال آنچه بر ما قبل از هر جذب بودجه و پولی لازم است به آن توجه داشته باشیم باورمندی به ربوبیت توحیدی است.

اگر این باورمندی را پیدا کردیم به سرمایه عظیمی رسیده ایم.

علت اینکه این هدف را در این جزوه با این همه توضیح آوردیم برای ایجاد گفتمان سازی و ایجاد باور و ایمان در این زمینه است که گفتمان سازی هم نیاز به توضیح و تبیین دارد.

سوالات مباحثه

۱- در کار تشکیلاتی آیات از چه جنسی خواهد بود و چگونه باید با آن برخورد کرد؟

۲- چند نمونه از بلاهای زندگیتان را بگویید و بگویید چه موضعی در قبال آن گرفته‌اید؟

۳- فکر می‌کنید سخت‌ترین بلاهایی که ممکن است ببینید چه خواهد بود؟ شما در مقابل چه می‌کنید؟

۴- در کار تشکیلاتی ابتلائات از چه جنسی خواهد بود؟ به گونه‌ای که همه را تحت الشعاع قرار می‌دهد و همه را به عکس‌العمل وا می‌دارد.

مثال: برنامه ریزی می‌کنیم. همه چیز خوب پیش میره، یک دفعه یک اتفاق غیر مترقبه همه چیز را خراب می‌کنه و به جای اینکه همه تشویق کنند، همه می‌زنند تو سر کار و مایه ی سرافکنده می‌شه.

۵- بهترین الگوهایی که در زندگی دیدید که با بلاها خوب برخورد کرده‌اند را بنویسید.

مثال: امام: شهادت حاج آقا مصطفی، شهید صدر دستگاه فشار سنج آوردند چون نگران قلب آقا بودند، دیدند هیچ تغییری در ضربان آقا دیده نمی‌شود، شهید چمران: یکی از بهترین افرادشان، شهید رستمی که معاونشان هم بودند، به شهادت رسیدند، با کلی ترس و لرز خبر شهادت را به ایشان دادم، ولی ایشان اهمیتی ندادند. چند بار گفتم شاید نفهمیده باشند، باز تغییری در چهره ایشان ندیدم. پرسیدم چرا ناراحت نشدید، شما که خیلی او را دوست داشتید. ایشان گفتند الان عملیات و وقت ناراحتی و گریه نیست. تمام غم و غصه‌هایمان بماند برای شب و خلوتمان.

۶- بر همین اساس در سوره قصص داستان حضرت موسی علیه السلام و فرار او شهر و رفتن کنار چاه و... را تحلیل کنید.

آزمون پایانی

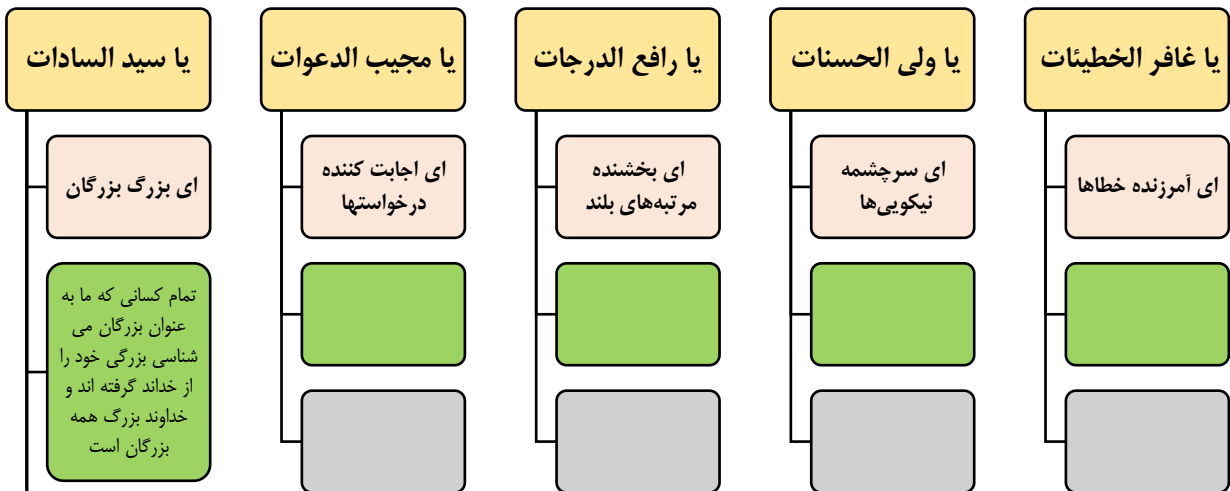
یک نقشه از پیاده سازی ربوبیت توحیدی در کار تشکیلاتی ترسیم کنید.

یک بند از دعای جوشن کبیر را انتخاب نمایید با توجه به ترجمه، جدولی با سلیقه گروه مباحثه خود برای آن طراحی کنید، سپس برای ربوبیت خداوند در آن اسم، توضیح کوتاهی بنویسید. سپس به شرک های خفی آن اسم در کار تشکیلاتی اشاره نمایید و راه کار خود را برای اصلاح آن شرک بیان نمایید.

مثلا:

یا سید السادات یا مجیب الدعوات یا رافع الدرجات یا ولی الحسنات یا غافر الخطیئات یا معطی المسئلات یا قابل التوبات یا سامع الاصوات یا عالم الخفیات یا دافع البلیاتای بزرگ بزرگان ای اجابت کننده دعاها ای بخشنده مرتبه های بلند ای دوستدار نیکویی ها ای آمرزنده خطاها

در جدول زیر شش خانه می بینیم در خانه اول نام خداوند را می نویسیم. در خانه دوم ترجمه نام را. در خانه سوم مقداری آن صفت را توضیح می دهیم تا تصویری دقیق تر از آن در ذهن داشته باشیم. در خانه چهارم مشکلات خود و مسجدمان را ناظر به آن صفت می نویسیم. در خانه پنجم به شرک های خفی که در آن صفت خداوند مبتلا هستیم اشاره می کنیم (یعنی مصادیقی از کسانی که ما گمان می کنیم آنها این صفت را دارند در نتیجه برای رسیدن به آن افراد خیلی تلاش می کنیم را می نویسیم و حالت های خودمان را نسبت به آنها شرح می دهیم) در ادامه به آفت های این شرک مانند غرور، فخر ناامیدی دروغ و... اشاره می کنیم. در خانه ششم حال که با شرک خود و آفات آن مانند دروغ و... آشنا شدیم برای آن درمان می نویسیم که برای بر طرف کردن این شرک در کار تشکیلاتی چه باید بکنیم.



در کار تشکیلاتی بارها با مشکل برخوردیم و آن مشکل را به دست بزرگی حل می‌شد اما وقتی که مراجعه می‌کردیم یا موفق به ملاقات نمی‌شویم و یا آن بزرگ کاری نمی‌کند و ما ناامید می‌شویم که کار آنقدر مشکل شده است که بزرگان هم نمی‌توانند با بزرگی خود کاری بکنند.

مصدق دیگر اینکه گاهی ما در خودمان احساس سیادت و بزرگی می‌کنیم مثلاً فرمانده و یا مسئول جایی می‌شویم حال اگر سیادت را از آن خداوند دانیم در ما تواضع پدید می‌آید اما اگر از جانب خودمان دیدیم آفت‌های زیادی مانند کبر و غرور و... برآیمان می‌آید شهدا کسانی بودند که سیادت را از خداوند می‌دانستند به همین دلیل در خاطرات شهید خرازی خواندیم که جلو سنگر برزنتی روی خودش کشید و خوابید...

شرک خفی در این صفت مانند این است که ما برای دعوت و یا ملاقات با بزرگی خیلی تلاش می‌کنیم و گمان داریم که رسیدن به آن بزرگ و یا آمدن او به مسجد ما سبب شاخص شدن مسجد ما می‌شود که بله ما فلانی را دعوت کردیم و می‌خواهیم با بزرگی یک مسئولی برای خودمان بزرگی و سیادتی در بین دیگر مساجد کسب نماییم

درمانش به این است که بدانیم بزرگی این بزرگ عاریتی است و او این بزرگی را از خود ندارد پس اگر به ما جواب رد داد ناامید نشویم و مشکل خود را نزد سید و بزرگ همه بزرگان ببریم و اگر به مسجد ما آمد و توفیق ملاقات حاصل شد زیاد خوشحال نشویم و فخر به دیگران نفرشویم چرا که شاید دیگران اگر دسترسی به این بزرگان را ندارد اما با سید سادات همنشین هستند و گمان نکنیم با رسیدن به این بزرگان مسجد ما بزرگ خواهد شد. بدانیم بزرگی از سید سادات است پس اگر دنبال کسب بزرگی هستیم از خودش باید بگیریم نه از مسئولین!

فصل دوم

گرایش به معاد

زینب کریمی

فصل دوم: گرایش به معاد

درس اول

زینب کریمی

نوشتن دور نمایی از ۷۰ سالگی

گام اول: دورنمای فردی از ۷۰ سالگی

در ابتدای بحث می‌خواهیم برگه‌هایی که شامل قسمت‌های زیر است را پر نمایید.
این برگه شامل شش قسمت است.

- ۱- وضعیت اقتصادی و موضع‌گیری شما در ۷۰ سالگی چگونه است.
تصور نمایید شما الان هفتاد سال دارید اول بگویید ملک و دارایی شما چیست؟ بعد با این ملک و دارایی چه می‌کنید و چه وصیتی نسبت به آن دارید؟
- ۲- وضعیت فرهنگی و دینی شما در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ آیا فعالیت فرهنگی و دینی دارید؟ آن فعالیت‌ها چیست؟ توصیه و وصیت فرهنگی و دینی شما چیست؟
- ۳- وضعیت سیاسی شما در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ مشارکت شما در مسائل سیاسی چگونه است؟ مصادیقی از مشارکت سیاسی خود نام ببرید. توصیه و وصیت سیاسی شما چیست؟
- ۴- وضعیت و جایگاه اجتماعی شما در سن هفتاد سالگی، در محلی که زندگی می‌کنید چگونه است؟ مصادیقی از تعاملات اجتماعی خود نام ببرید و توضیح دهید. توصیه و وصیت اجتماعی شما چیست؟
- ۵- وضعیت و جایگاه خانوادگی شما در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ چند فرزند دارید؟ شغل آنها چیست؟ شیوه تعامل شما با فرزندان و نوه‌هایتان چگونه است؟ توصیه و وصیت خانوادگی شما چیست؟
- ۶- آرزوهای شما در سن هفتاد سالگی چیست؟

گام دوم: دورنمای تشکیلاتی از ۷۰ سالگی

بعد از اینکه اولین برگه را پر کردید و به استاد تحویل دادید، برگه دوم را تحویل بگیرید.
در برگه دوم از شما خواسته می‌شود که خودتان را در سن ۷۰ سالگی تصور کنید، اما این تصور با تصور قبل یک تفاوت دارد و آن این است که این بار خودتان را به عنوان یک فرد تشکیلاتی در آن سن تصور نمایید و اقدام به جواب دادن به سوالات نمایید.
سوالات این قسمت همان شش سوال قبل است به علاوه نگاه تشکیلاتی

۱- وضعیت اقتصادی و موضع گیری شما در ۷۰ سالگی به عنوان یک فرد تشکیلاتی چگونه است.

تصور نمایید شما الان هفتاد سال دارید. اول بگویید ملک و دارایی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی چیست؟ بعد با این ملک و دارایی به عنوان یک فرد تشکیلاتی چه می کنید و چه وصیتی نسبت به آن دارید؟

۲- وضعیت فرهنگی و دینی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ آیا فعالیت فرهنگی و دینی دارید؟ آن فعالیتها چیست؟ توصیه و وصیت فرهنگی و دینی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی چیست؟

۳- وضعیت سیاسی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ مشارکت شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی در مسائل سیاسی چگونه است؟ مصادیقی از مشارکت سیاسی خود به عنوان یک فرد تشکیلاتی، نام ببرید. توصیه و وصیت سیاسی شما چیست؟

۴- وضعیت و جایگاه اجتماعی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی، در سن هفتاد سالگی، در محلی که زندگی می کنید چگونه است؟ مصادیقی از تعاملات اجتماعی خود به عنوان یک فرد تشکیلاتی، نام ببرید و توضیح دهید؟ توصیه و وصیت اجتماعی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی، چیست؟

۵- وضعیت و جایگاه خانوادگی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی، در سن هفتاد سالگی چگونه است؟ چند فرزند دارید؟ شغل آنها چیست؟ شیوه تعامل شما با فرزندان و نوه هایتان به عنوان یک فرد تشکیلاتی، چگونه است؟ توصیه و وصیت خانوادگی شما به عنوان یک فرد تشکیلاتی، چیست؟

۶- آرزوهای شما در سن هفتاد سالگی به عنوان یک فرد تشکیلاتی چیست؟

گام سوم

در این قسمت دو برگه را با هم تطبیق می دهیم و مورد تحلیل و بررسی قرار داده و وضعیت تشکیلاتی بودن و نبودن را مقایسه می کنیم.

در این ساعت از کلاس تمام وقت به بررسی نوشته ها اختصاص می یابد. که وقتی نگاه انسان تشکیلاتی می شود، چه تفاوتی در موضع گیری های انسان ایجاد می کند.

در پایان ساعت کلاس به مخاطبین توضیح دهید برای اینکه بفهمیم درست این حادثه (۷۰ سالگی و مرگ) را درست تحلیل کرده ایم یا نه می‌بایست سراغ تشریح برویم. یعنی ما حادثه‌ای فرضی را در ذهن تصور کردیم و برای آن مطالبی را نوشتیم. حالا می‌خواهیم ببینیم درست نوشتیم یا نه؟ همان طور که در کلاس باور به توحید ربوبی توضیح دادیم این حادثه را اگر بخواهیم درست تحلیل کنیم باید چه کنیم؟

پس انشاءالله جلسه بعد ما تطبیق این برگه‌ها به عنوان حادثه فرضی در عالم تکوین با نمونه قرآنی آن است.

فصل دوم: گرایش به معاد

درس دوم

زینب کریمی

گام چهارم

در این قسمت با توجه به درس قبل نمونه‌ای از یک الگوی تشکیلاتی دینی معرفی می‌کنیم که این الگو در سن کهولت چه آرزوهایی دارد و چه موضع‌گیری‌هایی می‌کند. این الگو حضرت ابراهیم است که در آیات سوره بقره پیرامون این شخصیت بزرگوار مطالبی بیان شده است.

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱۲۴)

و [یاد کنید] هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به اموری [دشوار و سخت] آزمایش کرد، پس او همه را به طور کامل به انجام رسانید، پروردگارش [به خاطر شایستگی و لیاقت او] فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم. ابراهیم گفت: و از دودمانم [نیز پیشوایانی برگزین]. [پروردگار] فرمود: پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد. (۱۲۴)

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَنُحِذُّوْا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ (۱۲۵)

و [یاد کنید] هنگامی که ما این خانه [کعبه] را برای همه مردم محل گردهمایی و جای امن و امان قرار دادیم، و [فرمان دادیم]: از مقام ابراهیم جایگاهی برای نماز انتخاب کنید. و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که: خانه‌ام را برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌گذاران [از هر آلودگی ظاهری و باطنی] پاکیزه کنید. (۱۲۵)

این آیات تصویری از سالهای پایانی عمر حضرت ابراهیم علیه السلام است. گفتگوی وی با خداوند در این مرحله بیانگر دغدغه‌های این پیامبر عظیم‌الشان در سالهای عمر مبارک ایشان است. ایشان در این مقطع سنی بازنشسته نمی‌شود، بلکه در آن مقطع دغدغه‌ای که دارد که خداوند بر حسب لیاقت او را امام مردم قرار می‌دهد.

نکته جالب این است که حضرت پس از این جعل خداوند، دغدغه دیگری نسبت به خانواده دارد و آن این است که آیا خانواده من هم در این امر شریک هستند؟

یکی دیگر از رسالت‌هایی که خداوند در این مقطع به عهده حضرت ابراهیم و فرزند وی می‌گذارد، این است که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌گذاران [از هر آلودگی ظاهری و باطنی] پاکیزه کنید.

پس نکته‌ای که در اینجا به آن می‌رسیم این است که حضرت ابراهیم به گونه‌ای زندگی کرده است که در آخر عمر خداوند به او مسئولیت تازه و جدید می‌دهد، نه اینکه او را بازنشسته کند در خانه تا امید عروسی فرزند و... داشته باشد.

این نکته اول در زندگی تشکیلاتی که در آخر عمر تو [نه تنها] بیکار نیستی بلکه مسئولیت‌های جدیدی به عهده تو می‌آید.

و این بر خلاف تصور ماست که گمان می‌کنیم فعالیت‌های فرهنگی فقط برای دوران جوانی ما است و دوران پیری دوران دلخوش کردن به نوه و غیره است و ما نسبت به دین و... دینی نداریم. پس خداوند در موسم کهنسالی حضرت او را مورد آزمون قرار می‌دهد و بعد از اتمام آزمونش، وی را امام مردم قرار می‌دهد. بعد از این موهبت، حضرت در این فعالیت فرهنگی به این توجه دارد که خدایا بعد از من این نعمت امامت تو بر مردم قطع نشود.

یکی از نکات آموزنده این است که با رفتن انسان فعالیت‌های فرهنگی محل و شهر ما تمام نشود، بلکه به دنبال ادامه آن با تشکیلاتی طیب و طاهر باشیم.

حالا شما نگاه کند ببینید این نکته‌ای که حضرت ابراهیم در سن پیری به آن توجه داشت، آیا ما در این برگه‌هایی که پر کرده ایم به آن توجه نموده ایم؟

دغدغه‌های ابراهیم چه بود، دغدغه‌های ما چیست؟ چقدر در تلاشیم این باری را که برداشته ایم به نسل‌های بعد از خود بدهیم و از میان آنها تربیت شدگانی را آماده کنیم؟

شاید کسی بگوید ای بابا! شما هم وقت گیر آورده اید و ما را با استوانه توحید تاریخ مقایسه می‌کنید؟ ما فقط یک فعال فرهنگی کانون مساجد هستیم!

اما جالب است بدانید که خداند به شما و به همه ما دستور داده است که او را الگوی خود بگیریم و پشت سر او و در جایگاه و مقام او ما هم سهمی برای خود دست و پا کنیم. چنانچه می‌فرماید: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّی

تعبیر به اخذ می‌آورد تا عملاً این کار را انجام دهیم و او را الگوی تشکیلات دینی بگیریم و دغدغه‌هایی شبیه به او داشته باشیم.

نکته مهم این است که حتی تو که می‌خواهی به کعبه سجده کنی می‌بایست از پشت این جایگاه خدا را پرستش نمایی.

نکته دیگری که در پایان این قسمت از آیات به آن اشاره می‌کند، مسئولیت حضرت ابراهیم و فرزندش نسبت به طواف کنندگان و اعتکاف‌کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌گذاران است که

می‌بایست خانه اش را برای اینها از هر شرک و پلیدی پاک نماید و این فعالیت دیگری است که در کهولت سن به عهده حضرت گذاشته شده است.

ادامه آیات

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۲۶)

و [یاد کنید] آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! این [مکان] را شهری امن قرار ده و اهلش را آنان که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند از هر نوع میوه و محصول روزی بخش. خدا فرمود: [دعایت را درباره مؤمنان اجابت کردم، ولی] هر که کفر ورزد بهره‌اندکی به او خواهم داد، سپس او را به عذاب آتش می‌کشانم و آن بد بازگشت گاهی است. (۱۲۶)

در این آیه یکی دیگر از دغدغه‌های حضرت در سالهای پایانی عمر مبارکش بیان می‌شود و آن این است که خدایا من نسبت به این مکان و آیندگانی که قرار است در این مکان برای عبادت تو بیایند احساس مسئولیت می‌کنم.

جالب است انسان در سن پیری بیشتر به دنبال به خدمت گرفتن دیگران برای امور خود است، اما ایشان دغدغه اش تامین امنیت برای کسانی است که قرار است خداوند را عبادت کنند. یعنی از نظر سیاسی به فکر است، از نظر اقتصادی هم به فکر آیندگان است و خود را بازنشسته نمی‌کند، چرا که از خداوند درخواست می‌کند رزق و روزی خود را از ثمرات و میوه‌ها برای آنها قرار ده.

کسانی که حضرت برای آنها اینگونه می‌خواهد کسانی هستند که جهت را درست تشخیص داده‌اند و به فکر فردایی دیگر هستند و گرایش به سمت معاد دارند.

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۲۷)

و [یاد کنید] زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه کعبه را بالا می‌بردند [و به پیشگاه حق می‌گفتند]: پروردگارا! [این عمل را] از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی، (۱۲۷)

دغدغه دیگر حضرت که در این آیه به آن اشاره شده است این است که مزدش را از خداوند می‌خواهد و عرضه می‌دارد تو از من این تلاش را قبول نما چرا که چشم داشت و توقعی به کس دیگر ندارد.

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ وَارِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ (۱۲۸)

پروردگارا! ما را [با همه وجود] تسلیم خود قرار ده، و نیز از دودمان ما امتی که تسلیم تو باشند پدید آر، و راه و رسم عبادت‌مان را به ما نشان ده، و توبه ما را بپذیر، که تو بسیار توبه‌پذیر و مهربانی، (۱۲۸)

در این آیه نیز درخواست می‌کند که راه و رسم عبادت خود را به ما نشان بده.

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۲۹)

پروردگارا! در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز، که آیات تو را بر آنان بخواند، و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد، و [از آلودگی‌های ظاهری و باطنی] پاکشان کند زیرا تو توانای شکست‌ناپذیر و حکیمی. (۱۲۹)

یکی از نکات بسیار مهم در کار و فعالیت تشکیلاتی این است که می‌فرماید، خدایا این مردم پیامبری از خودشان داشته باشند.

جالب است که سفارش‌های این پیر توحید چه چیزهایی است؟

حضرت از خداوند می‌خواهد که اینان پس از من بی سرپرست و رها نشوند، بلکه پیامبری داشته باشند تا برای آنها آیات تو را بخواند و به آنها حکمت و... بیاموزد.

پس این شد روش صحیح در کار تشکیلاتی. اما چه کسی از این روش رو بر می‌گرداند و در آخرین سالهای عمری چنین نگاهی ندارد؟ کسانی از این تشکیلات رو بر می‌گردانند که سفیه باشند. به این مسأله آیه بعد اشاره دارد.

وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۳۰)

و کیست که از آیین ابراهیم روی گردان شود، جز کسی که خود را خوار و بی‌ارزش کند و خویش را به نادانی و سبک مغزی زند؟ یقیناً ما ابراهیم را در دنیا [به امامت و رسالت] برگزیدیم، و قطعاً در آخرت از شایستگان است. (۱۳۰)

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۳۱)

[و یاد کنید] هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم باش. گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. (۱۳۱)

وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۳۲)

و ابراهیم و یعقوب پسرانشان را به آیین اسلام سفارش کردند که: ای پسران من! یقیناً خدا این دین را برای شما برگزیده، پس شما باید جز در حالی که مسلمان باشید، نمیرید. (۱۳۲)

در این آیه هم دغدغه های این پیامبر نسبت به خانواده مطرح می شود که مسلمان زندگی کنید و مسلمان بمیرید و این وصیت ابراهیم به فرزندان خود است.

اما وصیت نامه های ما چگونه است؟

در آن ها انبوهی از وظایفی که می بایست در دنیا انجام می دادیم و از آن چشم پوشی کرده ایم را می نویسیم.

۵ سال نماز قضاء بخوانید، ۷ سال روزه بگیرید، فلان قدر خمس بدهید، فلان قدر دینم را ادا کنید، از فلانی و فلانی حلالیت بطلبید و...

خب همه این وصیت ها که وظیفه هایی بوده است که من می بایست در دنیا انجام می دادم اما کوتاهی و تبلی کردم و بارها را روی زمین رها کردم. پس وصیتی که نشان از تشکیلاتی بودن من باشد کو؟

وصیتی که در آن اقتصاد تشکیلات، اجتماع و سیاست و... دیده شده باشد کو؟

آیا برای اشتغال جوانان مسجد در آخرین سالهای عمر کاری کرده ایم؟ آیا برای هیئت کاری کرده ایم؟ آیا برای مسجد کاری کردیم؟ آیا کادر سازی و نیرو سازی کرده ایم؟ آیا اصلاً هنوز با مسجد در ارتباط هستیم؟

نکته بسیار مهمی که در اینجا می خواهیم به آن اشاره کنم این است که چگونه می شود مانند حضرت ابراهیم در سالهای آخر عمر اینگونه با نشاط بود و فعالیت کرد؟

جواب این است که اگر راه را درست بروی، در آخر عمرت نیز چنین پر برکت خواهی بود. اما راه درست چیست؟

راه درست همان راهی بود که حضرت ابراهیم رفت و در آیات سوره صافات بدان اشاره شده است. در این سوره انبیاء را مانند تشکیلاتی ترسیم نموده است که اینها گرچه از نظر زمانی در یک زمان نبوده اند اما همه پیرو تشکیلات قبل و تکمیل کننده آن بودند. چنانچه می فرماید:

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ (۸۳)

و به راستی ابراهیم از پیروان نوح بود

پس اولین گام این است که جایگاه خودت را مشخص نمایی که آیا در تشکیلات دینی می خواهی کار کنی یا نه؟

إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۴)

هنگامی که با دلی پاک به سوی پروردگارش آمد.

گام دومی که در سوره حضرت ابراهیم برداشته و به آن اشاره شده است آمدن با قلب سلیم است اما این عبارت در فارسی چگونه معنا می‌شود. علامه طباطبایی می‌فرماید:

آمدن نزد پروردگار کنایه است از تصدیق خدا و ایمان به او. و مؤید این معنا این است که مراد از «قلب سلیم» آن قلبی است که از هر چیزی که مضر به تصدیق و ایمان به خدای سبحان است خالی باشد، از قبیل شرک جلی و خفی، اخلاق زشت و آثار گناه و هر گونه تعلقی که به غیر خدا باشد و انسان جذب آن شود و باعث شود که صفای توجه به سوی خدا مختل گردد.

از اینجا روشن می‌شود که مراد از «قلب سلیم» آن قلبی است که هیچ تعلقی به غیر از خدا نداشته باشد.

پس گام دوم حضرت ابراهیم همان بحثی است که ما در روزهای قبل به بخشی از آن اشاره کردیم و آن اعتقاد به ربوبیت توحیدی حداقل در حادثه‌ها است و اینکه بتوانیم حوادث را درست تحلیل نماییم و از آن بهره مند شویم.

در ادامه آیات می‌فرماید:

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ (۸۵)

[یاد کن] هنگامی را که به پدر و قومش گفت: چیست آنچه می‌پرستید؟ (۸۵)

با اینکه می‌دید که بت می‌پرستند، با این حال پرسید چه می‌پرستید؟ منظورش از این سؤال اظهار تعجب است، و خواست بفهماند این عمل شما بسیار عجیب و غریب است.

أَفَكَا أَلِهَةٌ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (۸۶)

آیا به جای خدا معبودان دروغین را می‌خواهید. (۸۶)

فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۸۷)

پس گمانتان به پروردگار جهانیان چیست؟ [که غیر او را می‌پرستید،] (۸۷)

در این آیات درگیری او بر سر توحید است و اینکه او نه فقط در اعتقاد فردی بلکه در رفتار هم توحیدی عمل می‌کرد و با شرک‌ها درگیر می‌شد.

حال این درگیری یا با سران شرک بیرونی است (که حضرت ابراهیم داشت) و یا با رفتارهای شرک آمیز خودمان است.

توجه داشته باشید که ما یه علم به توحید ربوبی داریم که در جلسات قبل داشتیم و [یه] عمل به توحید ربوبی [داریم]. اگر به این علم عمل کنیم، آنگاه برای ما اعتقاد به توحید ربوبی پدید می‌آید و این علم در وجود ما عقد و بسته می‌شود. و اگر بخواهیم عمل کنیم باید با رفتارهای مشرکانه در اعمال برخورد نماییم و محاسبه و مراقبه جدی نماییم.

پس اولین مرحله درگیری که در سوره صافات ذکر کرده است، درگیر شدن ایشان با پدر یا عمویش است.

مرحله دوم درگیری با بتخانه است. در آیات می‌فرماید:

فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (۹۰) فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (۹۱) مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ (۹۲) فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ (۹۳)

در تفاسیر آمده است که بت پرستان بابل هر سال مراسم عید مخصوصی داشتند، غذاهائی در بتخانه آماده می‌کردند و در آنجا می‌چیدند به این پندار که غذاها متبرک شود، سپس دسته جمعی به بیرون شهر می‌رفتند و در پایان روز باز می‌گشتند و برای نیایش و صرف غذا به بتخانه می‌آمدند. لذا هنگامی که در شب از او دعوت به شرکت در این مراسم کردند «او نگاهی به ستارگان افکند ...» (فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ). «پس گفت: من بیمارم» و با شما به مراسم جشن نمی‌آیم! (فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ). و به این ترتیب عذر خود را خواست! «آنها از او روی برتافته و به او پشت کردند» و بسرعت دور شدند (فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ).

او وارد بتخانه شد «مخفیانه نگاهی به معبودانشان کرد و از روی تمسخر گفت: چرا (از این غذاها) نمی‌خورید!» (فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ). سپس افزود: اصلاً «چرا سخن نمی‌گوئید»؟ چرا لال و دهن بسته هستید! (مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ).

«سپس به سوی آنها رفت (آستین را بالا زد، تبر را به دست گرفت) و ضربه‌ای محکم با دست راست بر پیکر آنها فرود آورد» و جز بت بزرگ، همه را درهم شکست (فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ)^{۱۳}.

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزُفُونَ (۹۴) قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ (۹۵) وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ (۹۶)

در این آیات می‌فرماید که مردم بعد از اینکه به شهر آمدند و بتخانه را مخروب دیدند با شتاب به سمت حضرت ابراهیم رفتند، خداوند در اینجا به ریز اتفاقات اشاره نمی‌کند، فقط به این جملات

^{۱۳} - برگزیده تفسیر نمونه، ج ۴، ص: ۱۴۹

بسند می کند که وقتی آنها سراغ ابراهیم آمدند، حضرت به آنها فرمود آیا شما چیزی را پرستش می کنید که با دست خودتان تراشیده اید؟ در حالی که خداوند شما و چیزهایی که ساخته اید را آفریده است.

در ادامه آیات دارد که آتش عظیمی به پا کردند و او را در آن آتش انداختند در حالی که آنها گمان می کردند اینکه آتش می سوزاند، قائم به خودش است. اما این آتش رب دارد و وقتی او را درون آتش انداختند، ربی که تا قبل از انداختن تدبیر کرده بود که این آتش حرارت داشته باشد، اکنون تدبیر می کند که این آتش سرد و سلام شود و خداوند اینگونه در برابر مکر آنها مکر کرد.

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْفُوهُ فِي الْحَيِّمِ (۹۷)

گفتند: برای او بنایی بسازید [که گنجایش آتش فراوانی داشته باشد] پس او را در آتش شعله ور بیندازید. (۹۷)

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸)

پس خواستند به او نیرنگی زنند، ولی ما آن را پست و شکست خورده کردیم. (۹۸)

بعد از آنکه حضرت ابراهیم از این اتفاق نجات پیدا کرد، باز دست از فعالیت برداشت و فرمود که:

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ (۹۹)

و [وقتی از این مهلکه جان سالم به در برد] گفت: به راستی من به سوی پروردگارم می روم، و [او] به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد.

از بابل بیرون آمد و عزم منطقه دیگری کرد.

نکته مهم در این بحث این است که حضرت توقف نمی کند بلکه تا آخرین لحظات در تلاش و کوشش است.

یکی از درخواست های حضرت در این سنین این است که خدایا فرزندی صالح به من عنایت کن.

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰)

بعد خداوند به او فرزندی می دهد که آن فرزند هم محل ابتلای حضرت است. در خواب می بیند که او را ذبح می کند و در این مورد از فرزندش نظر می خواهد و او هم جواب می دهد: «آنچه را که دستور یافته ای انجام ده، انشالله مرا از صابران در این راه خواهی دید.»

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) وَنَادَيْتَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ (۱۰۴) قَدْ

صَدَقَتِ الرَّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵) إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶) وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷) وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸) سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (۱۰۹) كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۱۰) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۱)

حضرت ابراهیم فرزندش را آماده ذبح می‌کند و جبین او را روی زمین می‌گذارد، به او گفته می‌شود از این آزمون هم موفق بیرون آمدی.

فضایی که حضرت ابراهیم در آن فضا چنین آزمون سختی را گذرانده‌اند تصور نمایید.

مجاهدی که تنها بود و برای فریاد گری توحید و خراب کردن بت‌ها او را به آتش انداخته‌اند.

مجاهدی که بعد از گلستان شدن آتش بازنشسته نمی‌شود و [نه تنها] به خود و خانواده مشغول نیست بلکه تازه راه می‌افتد و کوچ می‌کند به سمت ربش.

مجاهدی که، هنوز فرزندی ندارد و ربش تا به حال به او فرزندی نداده است، اکنون در سن پیری از ربش درخواست فرزند می‌کند، آنگاه به او بشارت فرزند را می‌دهند. این فرزند بزرگ می‌شود، بعد دستور ذبح آن داده می‌شود و او باز اطاعت می‌کند و هیچ گاه خود را بازنشسته نمی‌نماید بلکه این مجاهدت در راه رب تا آخرین لحظات ادامه دارد.

یکی از نکات مهم در این فرایندی که خداوند در سوره صافات از زندگی حضرت ابراهیم ذکر کرده است این است که در حضرت حتی در زمان بیماری خستگی و سستی نمی‌بینیم!

با اینکه تنها بود نمی‌ترسید و این یکی دیگر از مسائل قابل توجه است! ناامید نشدن یکی دیگر از مسائل مهم است.

و نکته قابل توجه این است که حضرت به گونه‌ای تلاش می‌کند که اصلا مرگ را مانع راه خود نمی‌بیند، به همین دلیل در تمام این مراحل آرامش دارد.

توجه داشته باشید آخر مبارزه چیست؟

اخراج؟ بی محلی؟ تحریم؟ زندان؟ مرگ؟ سوزاندن؟ بدتر از سوزاندن هم داریم؟

حضرت آنچنان گرایشی به سمت معاد دارد که هیچ کدام از اینها در او سستی ایجاد نمی‌کند و او را ناامید نمی‌نماید.

اعتقاد به ربوبیت و مانع ندیدن مرگ از بزرگ ترین دلایل موفقیت این پیامبر است.

بگونه‌ای حرکت می‌کند که مرگ مانع فعالیت های او نیست و این به خاطر گرایش به سمت معاد است.

چون با باور توحید و گرایش به سمت معاد حرکت می‌کند اولاً هیچ ربی غیر از خدا در عالم نمی‌بیند، ثانیاً بر فرض شهادت و مرگ، خودش را تمام شده نمی‌داند، چرا که او گرایش و ایمان به معاد داشته است.

باید توجه داشت که گرایش و ایمان به معاد چیزی غیر از علم به معاد است. اکثر ما از نظر علمی معاد را قبول داریم و عالم به معاد هستیم اما مشکل از جایی شروع می‌شود که این علم گرایش را در ما ایجاد نکرده است. ما عالم به معاد هستیم اما گرایش به سمت دنیا داریم. گرایش ما به سمت معاد نیست که اگر گرایش به معاد داشتیم، شیعه‌ای ابراهیم بودیم و از او تبعیت می‌کردیم.

نتیجه

باید تلاش کنیم که شیعه‌ی حضرت ابراهیم باشیم و اشاره کردیم شیعه یعنی پیرو.

اگر بخواهیم پیرو حضرت ابراهیم باشیم می‌بایست از او تبعیت کنیم و بگونه‌ای فعالیت تشکیلاتی داشته باشیم که فعالیت‌های ما تا دوران کهولت سن ادامه داشته باشد و اگر چنین استمراری را طالب هستیم می‌بایست به دو نکته مهم توجه داشته باشیم و آن «باور ربوبیت توحیدی» و «گرایش به سمت معاد» است.

اینکه دغدغه‌های حضرت ابراهیم در آخر عمر مانند یک جوان با نشاط و سر حال است برای این است که راه را درست رفته است و الا در آخر عمر شبیه به ماها وصیت می‌کرد.

شما وصیتنامه حضرت امام را نگاه کنید! بعد آن را با بقیه بسنجید. چرا حضرت امام اینقدر سر حال و زنده وصیت می‌کنند؟ چون مسیر را درست رفته‌اند.

مسیر درست این است که با باور توحید ربوبی همه حوادث را تحت تدبیر او بدانی و بفهمی همیشه مورد ابتلا و آزمون هستی. پس دیگر به زمین و زمان بدبین نمی‌شوی و فحش نمی‌دهی، چرا که فهمیده‌ای همه این حادثه‌ها از حکمت یک رب عالم و بصیر سرچشمه می‌گیرد.

و با گرایش به سمت معاد دلهره و اضطراب نداری و نگاهت به دست دیگران نیست و گرایشی به سمت دنیا نداری، پس آزاد هستی و سهم خودت را در معاد جستجو می‌نمایی.

فصل دوم: گرایش به معاد

درس سوم

زینب کبری

معاد امری بدیهی^{۱۴} (گذری بر سوره قیامه)

نکته اولی که در بحث معاد می‌بایست به آن اشاره کنم بدیهی بودن مسأله معاد است.

این بدیهی بودن معاد در ابتدای سوره قیامه مورد اشاره است.

لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ (۱) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲)

مفسرین در اینجا چند جور معنا کرده‌اند.^{۱۵} یکی از ترجمه‌ها این است که من به قیامت و به نفس لوامه قسم نمی‌خورم چون بدیهی است و نیاز به قسم ندارد (اگر کسی اشکال کند که پس چرا به

۱۴. یکی از اموری که شباهت بسیاری به مرگ دارد، مسئله خواب است. در قرآن کریم با صراحت بیان شده است که مرگ و خواب از یک جنس هستند و یک حکم دارند، چنان که در آیه ای می‌خوانیم:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (زمر: ۴۲)

خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند و نیز روحی را که در هنگام خواب نمرده است، [قبض می‌کند]. پس آن [نفسی] که مرگ را بر او واجب کرده است، نگاه می‌دارد و آن دیگر [نفس‌ها] را تا هنگامی معین [به سوی زندگی دنیا] باز پس می‌فرستد. بی‌شک، در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند، نشانه‌هایی [از قدرت خدا] است.

براساس این آیه شریفه، خداوند هم در حال مرگ و هم در حال خواب، جان را می‌گیرد، ولی جان آنکه را اجلس رسیده است، نگاه می‌دارد و جان آنکه را اجلس نرسیده است، هنگام بیداری به او باز می‌گرداند.

بنابراین، خواب، مرگ چند ساعته است و مرگ، خواب همیشگی. مرگ خوابی است سنگین و خواب، مرگی است سبک! به عبارت دیگر می‌توان گفت انسان در حال حیات، خواب‌های موقت و کوتاهی می‌کند و سپس بیدار می‌شود، ولی در حال مرگ، به خوابی طولانی می‌رود و پس از آن بیدار و زنده می‌شود.

نقل است از امام جواد(ع) پرسیدند: حقیقت مرگ چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود: مرگ همین خوابی است که هر شب به سراغ شما می‌آید، با این تفاوت که مدت‌ش طولانی است و انسان از این خواب بیدار نمی‌شود، مگر در روز قیامت.

افرادی که خواب می‌بینند و در آن حال به انواع شادی که به وصف نمی‌آید، شادمان یا به انواع وحشت‌ها مضطرب می‌شوند، چگونه است حال سرور و شادمانی آنها یا حال وحشت و اضطراب آنها در خواب؟ همین گونه است مرگ و احوالی که در آن حال برای انسان پیش می‌آید. پس آماده مرگ شوید. (وَ قِيلَ لِمُحَمَّدَ بْنِ عَلِيٍّ مَا الْمَوْتُ قَالَ هُوَ النَّوْمُ الَّذِي يَأْتِيكُمْ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَّا أَنَّهُ طَوِيلٌ مُدَّتُهُ لَا يُنْتَبَهُ مِنْهُ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ رَأَى فِي نَوْمِهِ مِنْ أَصْنَافِ الْفَرَحِ مَا لَا يُقَادِرُ قَدْرَهُ وَ مِنْ أَصْنَافِ الْأَهْوَالِ مَا لَا يُقَادِرُ قَدْرَهُ فَكَيْفَ حَالَ فَرَحٍ فِي النَّوْمِ وَ وَجَلٍ فِيهِ هَذَا هُوَ الْمَوْتُ فَاسْتَعِدُّوا لَهُ) معانی الأخبار، ص: ۲۸۹

۱۵. در اینکه آیا «لا» زائده است و یا نفی مطالب قبلی، دو احتمال وجود دارد: بعضی می‌گویند که «لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ»؛ یعنی به روز قیامت قسم می‌خورم. اینها «لا» را زیادی می‌گیرند.

یک عده هم می‌گویند که «لا» نفی مطالب دیگران است. کسانی که درباره معاد مطالبی را گفته‌اند، این آیه آنها را نفی می‌کند و می‌گوید: «لا»؛ نه، آن مطالب درست نیست. «أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ»؛ به قیامت قسم می‌خورم. این هر دو احتمال، صحیح نیست. اما اینکه «لا» زائده باشد، این با آن اصلی که در قرآن چیزی زائد نیست، نمی‌سازد. و اما اینکه «لا» نفی مطالب دیگران باشد و مطلب از «أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ» شروع شود، این با عطف جمله بعد نمی‌سازد؛ چون اگر این چنین بود باید گفته می‌شد: «لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ وَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ». «لا» نباید دو بار تکرار بشود. تکرار «لا» نشان می‌دهد که آن «لا» ی قبلی مربوط به بحث و مطالب دیگران نیست. پس «لا» اصیل است و در جای خود نشسته است. حیات برتر:

معاد از منظر قرآن، ص: ۹۱

خورشید که آن هم بدیهی واقعی است قسم خورده، جواب این است که آن بدیهی را همه قبول دارند ولی این بدیهی را انکار می کنند و خداوند می فرماید این بدیهی اصلاً نیاز به قسم ندارد).

در این جا دو چیز بدیهی است: یکی قیامت و یکی نفس لوامه

سوالی که پیش می آید این است که بین این دو چه ارتباطی است که پس از یکدیگر آمده اند؟

یک ارتباطی که به نظر می رسد این است که نفس لوامه، قیامتی است در درون هر انسان. یعنی روز قیامت که روز محاکمه شدن و پاسخ دادن است، نفس لوامه هم تجسم روز قیامت در وجود انسان است. یعنی نفس لوامه شاهی است برای هر انسانی برای قبول قیامت.

برای درک یک ارتباط دیگر، مقدمه ای عرض می کنیم:

مقدمه

فرزندى که در رحم مادر است را تصور نمایید، هر روز که رشد بیشتری پیدا می کند، رحم برای او تبدیل به زندان می شود.

کودک در رحم ابزارهایی دارد که هیچگاه تا وقتی که در رحم است مورد استفاده او قرار نمی گیرد. جنین تا در رحم است کوچکترین استفاده ای از مجرای تنفس و ریه ها نمی کند، و اگر فرضاً در آن وقت این دستگاه لحظه ای بکار افتد، منجر به مرگ او می گردد؛ این وضع تا آخرین لحظه ای که در رحم است ادامه دارد، ولی همینکه پا به بیرون رحم گذاشت ناگهان دستگاه تنفس بکار می افتد و از این ساعت اگر لحظه ای این دستگاه تعطیل شود، خطر مرگ است.

اینچنین، نظام حیات قبل از تولد با نظام حیات بعد از تولد تغییر می کند؛ کودک قبل از تولد در یک نظام حیاتی، و بعد از تولد در نظام حیاتی دیگر زیست می نماید. اساساً جهاز تنفس با اینکه در مدت توقف در رحم ساخته می شود، برای آن زندگی یعنی برای مدت توقف در رحم نیست، یک پیش بینی و آمادگی قبلی است برای دوره بعد از رحم. جهاز باصره و سامعه و ذائقه و شامه نیز با آن همه وسعت و پیچیدگی، هیچکدام برای آن زندگی نیست، برای زندگی در مرحله بعد است.

دنیا نسبت به جهان دیگر مانند رحمی است که در آن اندامها و جهازهای روانی انسان ساخته می شود و او را برای زندگی دیگر آماده می سازد. استعدادهای روانی انسان، بساطت و تجرد، تقسیم ناپذیری و ثبات نسبی «من» انسان، آرزوهای بی پایان، اندیشه های وسیع و نامتناهی او، همه، ساز

و برگهایی است که متناسب با یک زندگی وسیع تر و طویل و عریض تر و بلکه جاودانی و ابدی است.^{۱۶}

در همین زمینه قرآن کریم می فرماید:

لِحَسْبِئِمْ اِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنْتُمْ اِلَيْنَا تَرْجِعُونَ (مؤمنون/۱۱۵)

«آیا گمان بردید که ما شما را (با اینهمه تجهیزات و ساز و برگها) عبث آفریدیم و غایت و هدفی متناسب با این خلقت و این ساز و برگها در کار نیست و شما به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟»

اگر انسان با اینهمه تجهیزات و ساز و برگها بازگشتی به سوی خدا، به سوی جهانی که میدان وسیع و مناسبی است برای این موجود مجهز، نداشته باشد، درست مثل این است که پس از عالم رحم، عالم دنیایی نباشد و تمام جنینها پس از پایان دوره رحم فانی گردند؛ اینهمه جهازات باصره و سامعه و شامه و مغز و اعصاب و ریه و معده که به کار رحم نمی خورد و برای زندگی گیاهی رحم زائد است، لغو و عبث آفریده شود و بدون استفاده از آنها رهسپار عدم گردد.

آری، مرگ، پایان بخشی از زندگی انسان و آغاز مرحله ای نوین از زندگی او است.

مرگ، نسبت به دنیا مرگ است و نسبت به جهان پس از دنیا تولد است؛ همچنانکه تولد یک نوزاد نیز نسبت به دنیا تولد، و نسبت به زندگی پیشین او مرگ است.^{۱۷}

اگر کسی بعد از این توضیح اشکال کند که این امکانات برای اینکه ما انسان هستیم به ما داده شده است و طبیعت زندگی انسان چنین اقتضائی دارد! در جواب او چنین جواب می دهیم.

اگر این امکانات، عقل، فکر، فطرت، اراده و... فقط و فقط برای همین زندگی دنیا داده شده است، این همه سرمایه برای زندگی دنیایی اسراف و زیادی بود.

چون من با صرف داشتن غریزه به همه ی اهداف کنونی می رسیدم.

اما این همه استعداد زیادی برای چه به من داده شده است؟ اگر برای رفاه و لذت بود که حیوانات با کمتر از این استعداد به این رفاه و لذت رسیده اند و علامت آن این است که نه افسرده شده اند و نه خودکشی می کنند، اما من انسان با داشتن استعدادی اضافی، احساس لذتی نمی کنم، بلکه برای رسیدن به لذت دائم در حال تنوع و تغییر خانه و مسکنم هستم، در حالیکه زنبور عسل این نیاز را پیدا نکرده است و با همان شیوه هزاران سال قبل به زندگی خود ادامه می دهد. (اگر بگویند من

۱۶. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱، ص: ۲۰۳

۱۷. همان، ص ۲۰۴.

انسانم و استعداد دارم، به همین دلیل به تنوع رو می‌آورم! از او سوال می‌شود این تنوع را برای چه می‌خواهی؟ اگر برای رفاه می‌خواهی که به این استعداد زیادی نیاز نبود! چون حیوانات بدون اینکه این زیادی را داشته باشند به رفاه رسیده‌اند. پس این استعداد برتر را برای هدفی پایین در سطح حیوان به تو نداده‌اند، تازه حیوان به رفاه می‌رسد و تو نه! در اینجا این سوال پیش می‌آید پس این استعداد اضافی را برای چه به تو داده‌اند؟

استعدادهای اضافی انسان نمایانگر ادامه او هستند؛ همان‌طور که جنین در رحم مادر احتیاج به دست و پا و گوش و دماغ ندارد و به جز جفتش به چیز دیگری احتیاج ندارد.

بنابراین استعدادهای اضافی جنین در رحم مادر، نمایانگر ادامه جنین هستند و دلیل بر وجود یک مرحله‌ای که در آنجا این استعدادها به جریان می‌افتند و حتی مدت‌ها زمان لازم است تا دست‌ها و پاها نیرو بگیرند و تازه پس از اینکه نیرو گرفت، باید ابزاری برایش تهیه کنند تا بتواند در آن مرحله به زندگی خودش ادامه دهد.

پس آنچه در محیط رحم، حیات طفل به آن وابسته بود، جفتش بود، که آن را زیر خاک می‌کنند و آنچه هم که در آنجا راکد مانده بود، در اینجا به جریان می‌افتد.

بچه در شکم مادر دست و پا نمی‌خواهد؛ که نه نجاری‌ای در پیش دارد و نه می‌خواهد نمدمالی کند. دهان و چشم هم نمی‌خواهد.

شاید هم با خودش بگوید اینها چیست که در صورت من کار گذاشته‌اند؟! و حتی شاید اعتراض کند که این چه سازنده بی‌حسابی بوده که اینها را به من آونگان کرده است؟! من به این دست و پا چه احتیاجی دارم؟ به این چشم و دهان و سوراخ‌هایی که در سر و پیکرم گذاشته‌اند چه نیازی دارم؟

ولی اگر به آگاهی برسد، از همین استعدادها ادامه خودش را کشف می‌کند و از نوع استعدادها می‌تواند نوع زندگی‌اش را در مرحله بعد کشف کند. انسان‌هایی که خودشان را شناختند و استعدادهای عظیم خودشان را دیدند، از نوع استعدادهایشان می‌توانند کیفیت زندگی بعدشان را حدس بزنند و مراحل بعدشان را ببینند و به حدی از رؤیت برسند که آن طرف را هم ببینند؛ «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»^{۱۸}.

پس با شناخت استعدادهای اضافی انسان، ادامه انسان کشف می‌شود؛ همان‌طور که با شناخت کار انسان، جهت حرکت انسان کشف می‌شود و در نتیجه مقصد او و منزل‌های او مطرح می‌شود.

اینجاست که انسان با تفکر در خودش به دو چیز می‌رسد؛ هم به کار خودش، که حرکت و جهت حرکت است و هم به منزل‌هایی که در پیش دارد و معادی که برای اوست.

اینجاست که وقتی خداوند می‌خواهد معاد را مطرح کند، این‌گونه شروع می‌کند: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ»؛ آیا آنها در خودشان فکر نکردند؟ مگر با تفکر در خودمان به چه می‌رسیم؟ به اینکه خداوند هستی را هدف‌دار و زمانمند آفریده است؛ «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى»^{۱۹}.

بنابراین با تفکر در استعداد‌های انسان این نکته مشخص می‌شود که هستی جهت‌ی دارد و به حق و با هدفی ساخته شده است. ولی آنهایی که کافر شدند و از خودشان و از هستی چشم پوشیدند، خواه ناخواه به لقا و دیدار حق هم کافر و ناسپاس می‌شوند^{۲۰}؛ «وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ»^{۲۱}.

در سوره قیامت نیز خداوند یکی دیگر از استعداد‌های بدیهی انسان را مطرح می‌کند و آن نفس لوامه است.

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که این استعداد اضافی برای چه در رحم دنیا به ما داده شده است؟ این استعداد نه تنها در اینجا و با این اهداف برای ما سودی ندارد که سنگ راه ما هم هست و افسردگی‌ها و دلخوری‌های بیشماری برای ما پدید می‌آورد.

بارها تا به حال دیده ایم که بچه‌ها و بزرگ‌ها با دمپایی دنبال گربه می‌کنند و نمی‌گذارند او غذايش را بخورد و او فرار می‌کند، اما افسرده نمی‌شود، چون آگاهی ندارد. اما من انسان اگر چایی جلویم نگذارند ناراحت می‌شوم و بهم بر می‌خورد و هزار و صد فکر و خیال می‌کنم تا جایی که بیماری‌های روحی و جسمی می‌گیرم اما حیوان وقتی که این آگاهی را ندارد از این همه رنج به دور است. سوال مهم این است که چرا این آگاهی را به ما داد؟ این آگاهی نه تنها برای ما سودی نداشت بلکه عیش ما را نیز تلخ کرد.

این آگاهی رنج ما را بیشتر کرد، زخم‌های معده، سر دردهای شدید، تیک‌های عصبی و... همه و همه برای این خود آگاهی است! پس خوشا به حال حیوانات که این استعداد را ندارند و این همه خون دل نمی‌خورند!

۱۹. روم، ۸ ..

۲۰. حیات برتر: معاد از منظر قرآن، ص: ۲۷-۲۹.

۲۱. همان، ۸ ..

«وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»؛ و به نفس ملامتگر قسم نمی‌خورم.

پس این آیه اشاره به استعدادهای اضافی انسان است. اشاره به استعدادهای عظیمی است که در اوست. و این استعدادها نمایانگر آن است که انسان فقط برای هفتاد سال نیست؛ چرا که انسان برای این مدّت کوتاه احتیاج به نفس لوّامه و عقل و وجدان ندارد؛ که برای این هفتاد سال، او با پای غریزه هم می‌تواند راه برود. پس استعدادهای عظیم انسان، نمایانگر ادامه اوست.

دلایل انکار و غفلت از معاد

در همین سوره به دلایل انکار معاد توسط انسان اشاره شده است.

بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ (٤) بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ (٥)

در این آیه می‌فرماید که ما قدرت داریم که حتی خطوط سر انگشتان او را موزون و مرتب کنیم، اما مسأله این نیست که انسان گمانش این باشد ما قدرت نداریم، بلکه مسأله این است که انسان دوست دارد جلویش باز باشد؛ «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ». به خاطر اینکه معاد برایش تکلیف می‌آورد و در زندگی او نقش دارد.

وقتی که انسان ادامه دارد و این همه راه در پیش، باید به گونه‌ای در این مسیر حرکت کند که در مجموعه راه ضربه نخورد و صدمه نبیند. پس دیگر نمی‌تواند با چشمش به هر چیزی نگاه کند، با گوشش به هر چیزی روی بیاورد، در شکمش هر چیزی را انبار کند، با شهوتش هر راهی را دنبال کند و با غضبش هر کسی را بدرد. و اینجاست که انسان کنترل و بسته می‌شود.

پس کسی که این چنین راه طولانی‌ای در پیش دارد، خواه ناخواه باید قانون‌های حاکم بر این راه را هم مراعات کند و همین است که بسته و محدود می‌شود.

بنابراین عامل انکار معاد این گمان نیست که ما قدرت نداریم، بلکه این خواست انسان است که می‌خواهد جلویش باز باشد تا به راحتی به خواسته‌هایش برسد. عیّاشی و عشرت‌طلبی و راحت‌طلبی انسان و آزادی‌خواهی اوست که او را به این مرحله می‌رساند.

نکته جالب در ادامه سوره این است که از یک طرف انسان می‌خواهد جلوی او برای فسق و فجور باز باشد و از طرف دیگر هم نمی‌تواند این امر بدیهی یعنی معاد را انکار کند به همین دلیل می‌پرسد: زمان آن کی است.

يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (٦)

معاد را باور دارد، به همین دلیل از زمان آن می‌پرسد و کنجکاو است که چه زمانی این اتفاق می‌افتد، اما از طرف دیگر هم عشق و معشوقی دارد که دوست دارد جلویش باز باشد تا فجور کند. در ادامه خداوند تصویری از قیامت را برای او بیان می‌کند.

فَإِذَا بَرِقَ الْبَصْرُ (۷) وَخَسَفَ الْقَمَرُ (۸) وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ (۹) يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ (۱۰)

در آن هنگام که چشم‌ها گرفته می‌شود و درخششی پیدا می‌کند و ماه تاریک می‌شود و نظم‌ها بهم می‌خورد، جاذبه‌ها و فرار از مرکزها، کنترل و تنظیمش بهم می‌خورد و این هر دو همدیگر را جمع می‌کنند و خورشید و ماه در کنار هم قرار می‌گیرند و نابود می‌شوند، در این روز، انسان به دنبال فرارگاه و پناهگاهی می‌گردد، می‌خواهد فرار کند؛ «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ». اما کجا فرار کند؟! که هرگز برای او فرارگاهی نیست؛ «كَلَّا...». و تو ای انسان! باید تا قرارگاه و پایگاه خودت بیایی و این پایگاه تو در کنار ربّ توست که؛ «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ».

كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ (۲۰) وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲۱)

عامل دومی که در ادامه مطرح می‌شود این است که؛ «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ»؛ نه اینکه شما منکر باشید، بلکه چون دوست دارید که نقد به دست بیاورید، این شتاب و طمع و نقدطلبی شماست که معاد را نفی می‌کند.

این آیه یکی دیگر از عوامل انکار معاد را توضیح می‌دهد. و این مسأله‌ای است که در روانشناسی هم می‌تواند مطرح باشد؛ که وقتی عوامل درونی انسان ارزیابی شد و عقده‌های او کاویده و مشخص شد، آن عقده‌ها خود به خود خنثی می‌شوند. وقتی که شما علت یک کاری را ارزیابی کردید، آن کار دیگر نمی‌تواند ادامه پیدا کند.

کسی به خاطر اینکه روزی شما به او تندی کرده‌اید، با شما بدرفتاری و تندی می‌کند یا به شما محبت نمی‌کند و یا جلوی راهتان می‌ایستد و مخالفت‌هایی می‌کند، ولی همین که شما به او تذکری می‌دهید و می‌گویید: می‌دانی چرا تو این کارها را با من می‌کنی؟! من که می‌دانم علتش چیست و از کجا می‌سوزی! به خاطر فلان کارم در فلان جاست که این کارها را می‌کنی، در این هنگام او درست مثل کسی که ضربه‌ای خورده است، می‌گوید: نه! نه! به خدا این نبود. نه! نبود. هی پشت سر هم نه، نه می‌کند؛ چون می‌بیند که رو افتاده و لو رفته است. و همین که آگاه شد، دیگر نمی‌تواند تندی و بدرفتاری کند و وضعش عوض می‌شود.

کسی هم که معاد را انکار می‌کند، وقتی که عامل انکارش را مشخص کردند، از انکارش کاسته می‌شود. این است که قرآن با این انسان، عمیق روبه‌رو می‌شود. وقتی عوامل انکار او را خنثی کرد، انکار کردن او هم سست می‌شود.

«كَلَّا»؛ این نیست که انسان یک چنین گمانی کرده باشد، «بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ»؛ این شما هستید که شتاب‌زده و عجول هستید. عامل انکار معاد هم همین است که نقد را می‌خواهید و نقدطلبی و شتاب‌زدگی دارید.^{۲۲}

نتیجه

مشخص شد که معاد برای انسان بدیهی است و این بدیهی بودن با استعدادهای اضافی انسان مانند نفس لوامه قابل فهم است. اما اینکه انسان باز در معاد شک دارد و یا آن را مورد انکار و غفلت قرار می‌دهد، نه به این دلیل است که خداوند قدرت نداشته باشد، بلکه این حالت انسان دو دلیل دارد: اول اینکه ریشه در ول‌انگاری طلبی انسان دارد و او دوست دارد که جلوی رها باشد و مانعی سر راه او نباشد تا به راحتی فجور کند و دلیل دیگر این حالت انسان در انکار امر بدیهی برای این است که او عاشق دنیا است، به همین دلیل آخرت را رها کرده است.

در ادامه سوره خداوند برای درمان چنین انسانی تصویری از قیامت نشان می‌دهد که آن را نقد می‌کند و نه نسیه و بعد برای درمان این انسان لحظه جان‌کندن او را به تصویر می‌کشد. بی‌پناهی انسان در لحظات سخت قیامت و ثبت و ضبط اعمالش در دنیا مانع جدی او در ول‌انگاری طلبی است.

در آیات پایانی سوره با بیان این سؤال که «آیا انسان گمان می‌کند که بی‌هدف رها می‌شود؟! (القیامة : آیه ۳۶ : أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) و بیان مراحل خلقت انسان می‌خواهد برای منکرین قیامت اثبات کند، به خاطر قدرت و حکمت خداوند، معاد نه تنها ممکن بلکه واجب است. مراحل خلقت انسان، نشان از تدبیری حکیمانه در آفرینش او دارد، و دلیلی بر وجود تدبیر، در نظام کلان خلقت انسان است، و آیا بدون قیامت چنین تدبیری قابل تصور است؟ مراحل خلقت تکاملی انسان، افزون بر حکمت، قدرت خدای متعالی بر زنده کردن مردگان اثبات می‌کند.

۲۲. حیات برتر: معاد از منظر قرآن، ص: ۱۱۱.

یادداشت:



شہدا در این حوادث طبیعی کہ معمولاً
آفت کارہای تشکیلاتی ما بہ حساب
می آید، طوری رفتار می کردند کہ مانند
یک درخت میوه، یک مادہ بدبوی
نجنس متعفن را بہ یک میوہ خوش بو و
خوش رنگ و خوشمزه تبدیل می کردند.
چرا شہدا اینطور بودند؟

